رباعیات

بابا افضل‌الدین کاشانی

به ضمیمهٔ مختصری در احوال و آثار وی



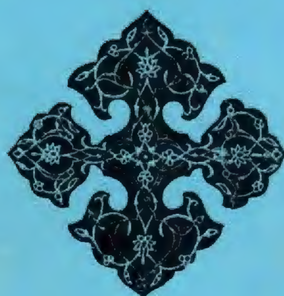
بقلم

استاد سعید نفیسی

انتشارات فارابی

رباعیات بابا افضل الدین کاشانی

مقدمه و تصحیح: استاد سعید نفیسی





پخش و انتشارات فارابی
تهران ـ مقابل دانشگاه تهران



رباعیات

بابا افضل کاشانی

به ضمیمهٔ مختصری در احوال و آثار وی

به قلم : سعید نفیسی

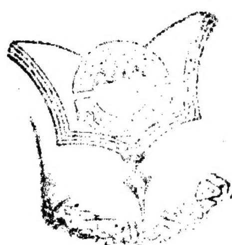
تهران ـ ۱۳۶۳

پخش و انتشارات فارابی
تهران ــ مقابل دانشگاه تهران
رباعیات بابا افضل کاشانی
سیعد نفیسی
چاپ اول: ۱۳۱۱
چاپ دوم: ۱۳۶۳
چاپ: رنگین
تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه



بدوست دیرینه‌ام نظام وفا که هم مظهر سرشت پاك وهم‌درخت برومندی‌از دیار افضل‌الدین کاشانیست و چون نخستین کلماتی که در شناسائی این خواجهٔ حکیمان ایران رقم‌زدم، بخواهش او بود پایان این سخن نیز بنام اوست.

سعید نفیسی



فهرست مندرجات

کتاب اول

احوال و آثار افضل‌الدین

خواجه حکیم افضل الدین

محمد مرقی کاشانی

یکی از دشواریهائی که درین زمان همواره هرمحقق ومتتبع ایرانی را پیش میاید وخار راه کسانیست که این راه را می پویند اندك دانی ماست از احوال وسیر بزرگان علم و ادب ما که سرافرازی ما درین جهان دانش جوی بیشتر از ایشانست و اگر هنوز پس ازین همه دردهای ناهموار برخویشتن میتوانیم بالید از پرتو آثاریست که ایشان از خود گذاشته اند . گاهی چنین پیش میآید که بآثار یك تن ازین مردان بزرك برمیخوریم که درهای حکمت وبینش برما میگشاید وپرتو جهان دانش برما می‌تابد وخاطر خرد پژوهان را بشیوائی های معرفت راه مینماید ولی شوربختی را که چون در پی احوال ایشان برآئیم صحایف پیشینیان را از ذکر آن بزرگان تهی بینیم و دیدهٔ پژوهنده جز بچیرگی نادانی بچیزی نرسد و جز سپیدی فراموشی چیزی نبیند . یك تن از آن

بزرگان ما خواجه حکیم افضل الدین مرقی کاشانیست که در نیمهٔ اول قرن هفتم میزیسته ودرزمان خویش از بزرگان جهان بوده وحتی بزرگترین دانشوران آن روزها وی را باستادی وپیشوائی ستوده اند وگفتهٔ وی را پشتیبان گفتار خویش آورده اند ولی در کتب تاریخ و تراجم احوال بزرگان ذکری از او نیست و باندك اشارتی از وی در بعضی کتب نامتداول بسنده کرده اند.
محرر این سطور را هشت سال پیش ازین بمجموعه ای ازرسائل پارسی این دانشمند بزرك قدس‌الله روحه العزیز بخت یاوری کرد وچون تشنه ای که بآبی‌گوارا رسد آن مجموعه را شتابان وشادی‌کنان خواند واز آن پس حرز جواد خویشتن میدارد. درهمان زمان در انجمن ادبی ایران شبی آنچه تا آن زمان ازاحوال این مرد بزرك آگاهی رسیده بود بیان کردم و چند روز پس از آن در مجلهٔ وفا که درآن روزها درطهران چاپ میشد مقالتی شامل آنچه در آن اوان از احوال وی میدانستم نوشتم (۱) وازآن پس تااین زمان اغلب در تکاپوی آثار واحوال این دانشمند بزرك بوده ام وچند نکته بر آنچه درآن روزگار میدانستم افزوده ام وچند نکته ناروا را اصلاح کرده ودر صحیفهٔ خاطر چون تعویذ سپرده ام و دمی ازین آرزو کوته ننشسته ام که کاش بجز دو رساله ازمنشآت وی که باخطا های بسیار چاپ شده است رسائل دیگر نیز انتشار می یافت تا اینکه سال گذشته حضرت فاضل ارجمند آقای حاج سید نصرالله تقوی متعناالله بطول بقائه روزی مرا بطبع ونشر رسالهٔ « المفید للمستفید » که از بهترین رسائل خواجه حکیم افضل الدین

(۱) سال دوم شمارهٔ اول ص ۱۰ـ۱۵ و شمارهٔ دوم ص ۵۸ـ۶۱ و شمارهٔ سوم و چهارم ص ۱۱۸ـ۱۲۳

کاشانیست مژده داد ودرضمن خواستار شد که آنچه از احوال این خواجهٔ بزرك مردان جهان دانم یا پژوهش توانم برصحایف رقم زنم وخوانندگان آن رساله را ره آوردی سازم . من نیز آنچه از خواندن آثار نظم ونثر این خواجهٔ حکیم برمیآمد و از جویندگی ازین در وآن در فراهم میشد دراین اوراق گرد آوردم که در مقدمه رسالهٔ المفید للمستفید جای دهند و این اوراق در دی ماه ۱۳۱۰ فراهم آمد . لیکن دریغا که دیر رسید وآن رساله ازچاپ درآمده بود واین سطورهم چنان مدت یازده ماه درانتظار چنین روزی بود که دوست قدیم من آقای میرزا علی محمد خان پیروزمند صاحب کتابخانهٔ دانشکده درصدد شد این رسالهٔ ناچیز را در صدر نسخهٔ رباعیات خواجه افضل الدین که آنرا نیز درهمان اوان ازسه نسخهٔ خطی و چند کتاب دیگر گرد آورده ام طبع کنند و بدست خواهندگان سخنان خواجهٔ حکیم دهد ، اما دریغ که نتوانستم چنانکه باید وشاید درتحریر این چند سطر حق این بزرگوار حکیم و عارف بینندهٔ آگاه را برگزارم چه ازتصفح کتب وجستجوی ازین در وآن در آنچنانکه دل خواستار آن وخاطر شیفتهٔ آن بود بیش‌ازین فراهم نشد و بسیار جزئیات در احوال این حکیم عارف ماند که نادانسته ونایافته گذاشتم ، شاید که روزی بخت یاور ویزدان رهنما گردد و در مآخذ دیگر که درحین تسوید این اوراق بدست نبوده است افزون برآنچه در این سطور ثبت آمده است چیزی بدست آید وکم‌کم احوال این خواجهٔ حکمای جهان که یکی ازبزرگترین نویسندگان حکمای زبان پارسیست از پنهان گاه ناشناسی بیرون تابد وبرایگان بدست جویندگان افتد وبالله‌التوفیق وهوالمعین .

اسم و نسب

خواجه حکیم افضل الدین کاشانی همه جا بلقب خویش معروف است و درهر کتابی که ذکری ازو رفته اورا بعنوان «افضل الدین کاشانی» نام برده اند ودر عرف زبان فارسی باسم «بابا افضل» مشهورست . از نظایر دیگر مانند باباطاهر عریان وباباکوهی وبابا رکن الدین وغیره معلوم میشودکه در ایام پیشین لقب «بابا» را بعرفای نامی داده‌اند و این لقب خاص کسانی بوده است که درعصر خود پیشوای مردم بسیار و مرشد ابنای زمان بوده‌اند . مؤلف تذکرهٔ عرفات العاشقین و تذکرهٔ هفت اقلیم نام ویرا افضل الدین محمد کاشانی ثبت کرده‌اند . خواجه نصیرالدین محمد طوسی عالم مشهور که معاصر وی بوده است اسم اورا «شیخ افضل الدین محمدبن حسن المرقی المعروف بالقاشی» آورده . در رسالهٔ «مبادی موجودات» که از مؤلفات اوست نام وی چنین یادکرده شده : «چنین گوید مؤلف این رساله اکمل الحکماء المتالهین افضل الملة والدین القاسانی قدس سره» ، درصدر رسالهٔ کوچکی که در معرفت نفس پرداخته است در نسخه ای که مسود این اوراق راست چنین آمده است : «چنین گوید گویندهٔ این سخنان مولانا افضل الملة والدین سلطان العرفاء والحکماء محمدبن الحسن بن الحسین رضی‌الله . . . » ودر خاتمهٔ کتاب منهاج المبین درمنطق که ازمؤلفات اوست در نسختی که در نزد محرر این سطورست وآن نسخه بین ۱۰۵۴ و ۱۰۵۶ نوشته شده (زیرا که نسخه های رسائل دیگر که با این رساله همراهست وهمه بیك خط وبریك قسم کاغذ واز یك زمانست در ۱۰۵٤ و ۱۰۵۵ و ۱۰۵٦ نوشته شده) درخاتمت آن کاتب چنین رقم کرده است : «تمت ترجمة منهاج المبین لاصابة الیقین فی المنطق للمولی وقطب العالم قدوة الحکماء افضل الدین محمدبن الحسن

ابن محمد ن خوزه » و درین نسب با آنچه پیش‌ازین گذشت مسلمست که پس‌از نام حسن نام حسین از قلم افتاده است ونسب او تا پنج پشت چنین میشود : افضل الدین محمدبن حسن‌بن حسین‌بن محمدبن خوزه مرقی کاشانی .

مولد

اینکه خواجه نصیرالدین نام وی را با قید مرقی ثبت کرده و اینکه مزار وی هم اکنون در مرق کاشان معروفست و چون در مرق رحلت کرده ، چنانکه پس ازین خواهد آمد ، همه دلیلست بر آنکه وی در مرق ولادت یافته است . مرق بفتح اول و دوم و سکون سوم قصبه‌ایست کوچك که اینك بر سر راه کاشان بدلیجان و از آنجا باصفهانست و نخستین منزل پس از شهر کاشان بشمار میرود . در آنزمان که خواجه افضل الدین می زیست مرق جزو ایالت ساوه بشمار میرفت ، زیرا که حمدالله مستوفی در نزهة‌القلوب(۱) در ذکر عراق عجم و درباب ایالت ساوه مینویسد که آن ایالت چهار ناحیتست ناحیه چهارم « بوسین چهل‌و دو پاره دیه است وراودان و ازناوه و شمیرم و مرق و دفس و خیجین معظم قرای آن . . . » درین زمان « قریه‌ایست دارای نزدیك بدویست خانوار و سه‌محلت در درهٔ حاصلخیزی افتاده و بفاصلهٔ بیست میل در جنوب غربی کاشانست و جزء ناحیهٔ سرد سیر بشمار است ، باغهای وسیع دارد و دهکدهٔ سادیان در مدخل این دره بدان متعلقست (۲) . مزار افضل‌الدین کاشانی که در آن دیار همواره باسم بابا افضل معروف بوده در آن قریه زیارتگاهست و از اطراف و اکناف همواره بزیارت آن آیند

(۱) چاپ اوقاف گیب ص ۶۳

(2) Gazetteer of Persia v. II, p. 120 - Simla 1914

و یکی از معروفترین بقاع اطراف کاشان بشمارست . درمقدمه‌ای که بر رسالهٔ « تفاحه » و « پیرایهٔ شاهان » از رسائل این خواجه بزرگ در طهران چاپ شده و پس‌ازین ذکری از آن خواهدآمد نویسندهٔ آن مقدمه و بانی چاپ آن دو رساله مرحوم حاج میرزاحسین خان مبصرالسلطنه‌که خود در کاشان زیسته‌است وآن سطور را در کاشان تحریر کرده مینویسد : « مدفنش درکوهستان سردسیر سمت جنوب غربی مدینهٔ کاشان در بالای قریهٔ معروف بمرق در دامنهٔ کوه مدفونست نزهتگاه غریبیست تا شهر کاشان پنج فرسخ فاصله دارد و زیارتگاه خاص و عامست بقعهٔ عالی دارد و ازتمام اطراف کاشان و ولایات دیگر بزیارت تربت او می‌آیند و حکایات وخوارق عادات غریبه ازو نقل میکنند مرقدی دیگر در بقعهٔ جناب بابا جنب مرقد اوست میگویند مرقد یکی ازسلاطین زنگبارست‌که در ایام سیر و جهان گردی جناب بابا مجذوب بابا شده و بلباس فقر ملبس شده از سلطنت کناره نموده و همهٔ عمر در خدمت بابا استفاده می نموده بعد از وفات بابا معتکف مزار او بوده تا در آنجا درگذشته وهم در جوار او مدفون شده العهدة علی‌الراوی . . . (۱) » . درخاتمه رسالتی‌که خواجه افضل‌الدین درجواب سئوالاتی نوشته است وپس ازین ذکر آن خواهد آمد در نسخه‌ای‌که بدست مسود این اوراقست چنین آمده : « این جوابها آخر سخن خواجه بود چون بجوار حق پیوست از مرق بمنتجب‌الدین یا (منتخب الدین زیرا که در اصل نقطه ندارد) هراسکانی فرستادند که سائل بود » ازینجا معلوم میشود که خواجه افضل‌الدین در همان قریهٔ مرق که ولادتگاه او بوده‌است درگذشته و همآنجا وی را بخاك سپرده اند و این بقعه که امروز

(۲) ص ۲-۳ از مقدمهٔ پیرایهٔ شاهان و ص ۲ از مقدمهٔ تفاحه - چاپ طهران - مطبعه خورشید

بر تربت اوست شاید همان بنائیست که در زمان رحلت وی برخاك او ساخته اند و چون بیرون از قریهٔ مرقست شاید محل قبرستان قریهٔ مرق بوده است که وی را درآن بخاك سپرده‌اند

عصر زندگی

بزرگترین دشواری که در احوال خواجه افضل‌الدین در میانست تعیین تاریخ ولادت ورحلت اوست . نخستین کسی که نام ازو برده خواجه نصیرالدین محمد طوسی عالم بزرك اوایل قرن هفتمست که در روز شنبه ۱۵ (۱) یا ۱۱ (۲) جمادی الاولی ۵۹۷ در طوس متولد شده و در روز دوشنبه ۱۷ (۳) یا روز ۱۸ (٤) ذیحجه سال ٦۷۲ دربغداد رحلت کرده است . این دانشمند معروف جهان در مؤلفات خود دوجا ازخواجه افضل‌الدین نام برده است : نخست در رساله ای که برحسب ضرورت بروفق مشرب تعلیمات نوشته وآن رساله در طهران باسم « سیر و سلوك » که ظاهراً اسم اصلی آن نیست چاپ شده . تاریخ تألیف این رساله بدرستی معلوم نیست ولی چون در دو موضع این رساله نام کسی را که برای او نوشته است ذکرکرده میتوان تا درجه ای بزمان تألیف‌آن پی برد ، درین رساله در یکجا (٥) نام وی را چنین مینویسد : « قطب‌الحق والدین اعلم علماء العالم و افضل کملاء بنی آدم المظفربن محمد ادام‌الله ظلال جلاله وحرس انوار کماله . . . » وجای دیگر (٦) چنین آورده

(۱) مطلع الشمس اعتماد السلطنه ـ ج ۱ ـ ص ۲۱۹ ـ چاپ طهران ۱۳۰۱
(۲) جامع التواریخ رشیدالدین فضل‌الله
(۳) جامع التواریخ رشید الدین
(٤) مطلع الشمس ـ ج ۱ ـ ص ۲۲٦
(٥) رسالهٔ سیر وسلوك ـ چاپ طهران ـ ص ۳
(٦) رسالهٔ سیر وسلوك ـ ص ٦

است : « محتشم معظم ناصرالدولة والدنیا والدین سلطان الرؤساء فی العالمین افتخار نسب جهان المظفربن مؤید دام رفعته » ولی پیداست که در این موضع کاتب و ناشر را خطائی روی داده و همان مظفربن محمد بوده است که بمظفربن مؤید تحریف کرده یا بالعکس و درین صورت کسی که این رساله بنام وی نوشته شده ناصرالدین مظفربن محمد یا مؤیدست که شاید ازاقران همان رئیس ناصرالدین عبدالرحیم‌بن ابومنصور محتشم حکمران قهستان (۱) از امرای اسمعیلیه باشد که کتاب اخلاق ناصری را بنام وی پرداخته ومدتی درحبس او بوده است (۲) چنانکه درتراجم احوال او همه‌جا ثبت آمده. ازمندرجات این رساله نیز آشکارست که خواجه نصیرالدین آنرا در زندان اسمعیلیان پرداخته و در آن بتقیه کوشیده است و تمایلی برعقاید ایشان اظهار کرده.

خواجه نصیرالدین تا ۱۷ جمادی‌الاولی ۶۵۳ (۳) یا تاسال ۶۵۴ که خورشاه آخرین پادشاه اسمعیلیان مغلوب هولاکوخان گشت در زندان ملاحده بوده است (٤) و ازین قرار این رساله را خواجه نصیرالدین پیش ازسال ۶۵٤ تألیف کرده است. دراین رساله خواجه نصیرالدین درحق خویشتن مینویسد (٥) : « . . . اما پدر بنده که مردی جهان دیده [بود] وسخن اصناف مردم شنیده وتربیت از خال خود که ازجمله شاگردان ومستفیدان داعی‌الدعاة تاج‌الدین شهرستانه بود وتقلید آن قواعد [را] کمتر مبالغه نموده بندهٔ کمترین

(۱) مقدمهٔ اخلاق ناصری
(۲) تاریخ وصاف - در فصل « ایراد حدوث واقعهٔ بغداد » ومطلع الشمس ج ۱ - ص ۲۲۱
(۳) جامع التواریخ رشیدالدین
(٤) مطلع الشمس - ج ۱ - ص ۲۲۲
(٥) رسالهٔ سیر وسلوک ص ۹ - ۱۱

را بتحصیل فنون علم و استماع سخن ارباب مذاهب و مقالات
ترغیب کردی تا اتفاق را شخصی از شاگردان افضل‌الدین کاشی
رحمه‌الله تعالی که اورا کمال الدین محمد حاسب گفتندی ودرانواع
حکمت خصوصاً درفن ریاضی تقدمی حاصل کرده بود وباپدر بنده
کمترین سابقهٔ دوستی و معرفتی داشت بدان دیار افتاد پدر بنده
را باستفادت ازو وتردد بخدمت او اشارت کرد وبنده درپیش او
بتعلم فن ریاضی مشغول شد واو رحمه‌الله بهر وقت در اثنای سخن
اهل ظاهر را کسر میکردی و مناقضتی که متقلدان اوضاع شریعت
را لازم آید بیان فرمودی وبنده را دلپذیر آمدی وچون خواستی
بغور سخن برسد ازآن امتناع نمودی وگفتی آنچه لب وخلاصهٔ
حقیقتست هنوز باتو گفتنی نیست که تو کودکی و روزگار ندیده
اگر عمر وتوفیق یافتی طلب کن تا بآن برسی ...» ازینجا پیداست
که خواجه نصیرالدین در کودکی شاگرد کمال‌الدین محمد حاسب بوده
است که وی از شاگردان خواجه افضل‌الدین کاشانی بوده وچون
در نزد این معلم ریاضی را آموخته است و ریاضی را بکودکی که
نزدیك پانزده سال داشته باشد می آموزند تقریباً در حدود سال
۶۱۲ شاگرد کمال‌الدین محمد حاسب بوده است و چون کسی که
سزاوار شاگردی دانشمندی معروف چون افضل‌الدین کاشانی و
آموزگاری فرزندان مردم بوده باشد ناچار سن وی متجاوز از
سی سال بوده و اگر فرض کنیم که استاد وی افضل‌الدین هم همان
سن را داشته باشد، چنانکه لازمهٔ آن کسیست که بعلم درآن زمان
معروف بوده وشاگردان وی از کاشان بطوس میرفته اند، درین
صورت لازم میآید که کمال الدین محمد حاسب درسال ۶۱۲ در
حدود سی سال داشته باشد وآموزگار وی افضل‌الدین کاشانی در

همان سال درهمان حدود ازسن بوده باشد . بدین حدس افضل‌الدین در حوالی سال ۵۸۲ متولد شده است ونزدیك بیست سال ازقرن ششم را زیسته یا اگر چنان پنداریم که از جوانی بعلم وآموزگاری مرجع مردم عصر خویش بوده باشد باز هم نمیتوان بیش از ده سال ازین حدس کاست وناچار باید قائل شد که در حوالی سال ۵۹۲ ولادت یافته است .

دومین ذکری که از خواجه نصیرالدین طوسی در حق افضل‌الدین هست در شرح اشاراتست در باب قیاس خلف (۱) که در آن مقام گوید : « ... ان‌الشیخ افضل‌الدین محمدبن‌حسن‌المرقی المعروف بالقاشی رحمه‌الله ذهب الی ان هذا القیاس هو قیاس استثنائی ... » یعنی شیخ افضل‌الدین محمدبن حسن مرقی معروف بکاشی چنان گفته است که این قیاس قیاس استثنائیست واین قول را خواجه نصیرالدین از کتاب منهاج المبین که ازمؤلفات افضل‌الدین در منطقست گرفته ، چنانکه بعد ازین خواهد آمد . تألیف شرح اشارات را خواجه نصیرالدین درماه صفر ٦٤٤ تمام کرده است و اگر چنانکه حدس زده شد ولادت خواجه افضل‌الدین را بسال ۵۸۲ یا ۵۹۲ فرض کنیم درین زمان چنانکه زنده بوده باشد در حدود ۵۲ سال یا ٦۲ سال داشته است .

درمیان آثاری که از خواجه افضل‌الدین مانده است بمعاصرین خویش کمتر اشارتی دارد ولی همان مختصر اشاراتی که هست تا درجه ای در هویدا کردن احوال وی وعصر زندگی او سودمند میآید : در میان مکاتیبی که از افضل‌الدین مانده است مکتوبیست که در صدر آن مینویسد : « صباح و مساء مجلس عالی صاحبی کبیری

۱) حل مشکلات اشارات معروف بشرح اشارات - چاپ طهران ۱۳۰۵ ص ۸٦

مؤیدی معظمی تاج الوزرائی صدرالصدوری ملجأالاکابر والاماثل مجدالدین ظهیرالاسلام والمسلمین الطاف ازلی وسعادت ابدی را انجمن گاه وآرام جای باد . . . » ودرصدر نسخه ای ازهمین مکتوب که در کتابخانه بادلین درشهر اکسفرد از بلاد انگلستان موجودست، چنانکه پس ازین خواهد آمد ، نوشته شده است : « در جواب نوشتهٔ صاحب سعید مجدالدین عبدالله نوشته » واین مجدالدین عبدالله ظاهراً همان خواجه مجد الدین تبریزی از وزرای هولاکوخانست که در اوایل محرم سال ٦٦١ در منزل شابران (۱) وی را با خواجه سیف‌الدین تپکچی وخواجه عزیز عامل گرجستان هولاکوخان بقتل رسانیده است (۲) و از آن پس وزارت بخواجه شمس‌الدین صاحبدیوان جوینی داده . اگر چنان فرض کنیم که این مکتوب را افضل‌الدین در اواسط عمر مجدالدین تبریزی بوی نوشته ودرحدود ٦٤٠ یا اندکی پس ازآن تحریر کرده باشد درآن اوان بنابرهمان حدسی که پیش ازین زده شد درحدود شصت سال ازعمر وی گذشته بود واین حدس کاملا صائب مینماید چه خود در اواخر این‌مکتوب مینویسد : « . . . دانای نهان وآشکارا آگاه وداناست که این بندهٔ ناتوان شصت سالست تادر ظلمات حیات خود بادیها وعقبهارا همی سپرد ومنزلها همی شمرد و سرچشمهٔ زندگی خود را همی جوید که جملهٔ جانوران از نم آن زنده اند چندانکه هستند ، تابدین پایه رسید که بنام خرد از آن عبارت میکنند وحیات را جز اثر وپرتو او ندید وچون کامش ذوق شیرینی خرد بیافت برآن چشمه مقام گرفت ودرو مقیم شد و از چنین آرامگاه امید رحلت ممکن نیست

(۱) شابران از بقاع شروان در قفقازست « نزهة القلوب ـ چاپ اوقاف گیب ص ۹۲ »

۲ حبیب‌السیر ـ چاپ بمبئی ۱۲۷۳ ـ ج ۲ ـ جزء اول ازجلد سوم ص ۵۹

که خواهان و دوستدار زندگی چون بسرچشمهٔ زندگی رسد از آن جدائی نجوید ومفارقت نکند . . . » پیداست که در موقع تحریر این مکتوب شصت سال از سن خواجه افضل‌الدین گذشته بود .

در آغاز این نامه خواجه افضل‌الدین چنین مینویسد : « . . . داعی ونیکخواه مخلص با آنکه در خدمتهای حسی چندانکه خودرا برگراید از همه چاکران دیگر بی بهره‌تر یابد لیکن چون قیاس استواری بنیاد صدق محبت وشدت یگانگی درون گیرد وپایندگی قواعد آن از کم مایگی ، درصورت خدمت متأسف ومتحسر نگردد خاصه چون عجزی اصلی و اعراضی طبیعی و نفرتی کلی درخود داند از ایستادگی نمودن بتدبیر وترتیب کارهای صورتی واحوال بیرونی که بحرکات وسکنات وگفتار وکردار توان نمود و خدمت ملوك و اکابر وصدور چنانکه ایشان پسندند جز بقول وعمل بجای نرسد وهرکه ازین باز نیاید وخواهد که از آن حق‌گزاری بی‌نصیب بود اورا متعین گشت دل را بکار آوردن و زبان وجوارح را در زندان حرمان بند کردن . . . » ازین گفته ها چنین برمیآید که افضل‌الدین کاشانی باوجود حق خدمتی که مجدالدین تبریزی بروی داشته از دور باوی مربوط بوده ودر ضمن آنکه در اقامتگاه خویش منزوی و گوشه نشین میزیسته است باز بواسطهٔ فرط دوستی که با او داشته مکاتبات درمیان بوده واین گوشه نشینی بواسطهٔ اعراض ونفرت طبیعی او از مشاغل دیوانی بوده است ونیز ازفحوای کلام او چنین برمیآید که مجدالدین مکتوبی نوشته و اورا بعملی خوانده است ووی درین جواب رد میکند .

دومین اشارتی که از معاصرین افضل‌الدین درآثار وی رفته است در مکتوبی دیگرست که درصدر آن مینویسد : « کلماتی که از

اقلام مبارك آن خلاصهٔ اخیار عصر ونوباوهٔ بستان خرد ونور دیدهٔ ارباب حقیقت شمس‌الدین ایده‌الله بروحه الکریم واتاه من‌فضله‌العظیم برسید دیده از دیدن آن رقوم وفکر از فهم مضمون آن کلمات مایهٔ تمام از سرور و امیدواری برداشت و دل از خدای تعالی سپاس فراوان پذیرفت ... » .

ونیز درمکتوبی دیگر که نسخهٔ آن درکتابخانهٔ مجلس‌شورای ملی ایران هست وپس‌ازین شرح آن خواهد آمد مینویسد : « آثار آفرینی که از جانب مجلس اعلای صدری شمس الدین مجدالاسلامی بداعی مخلص رسید ... » .

اگر قرینه دیگر در میان نبود تشخیص این شمس‌الدین که این دومکتوب خطاب بدوست بسیار دشوار میآمد زیرا که لقب شمس‌الدین ازالقاب بسیار متداول درتمام اعصار تاریخ ایران بوده است و در آن زمان بسیار کسان بالقب شمس الدین درهر فن و هرزی میتوان یافت ولی چیزی که یافتن این کس را آسان میکند اولا اینست که خواجه شمس‌الدین صاحبدیوان جوینی که از سال ۶۶۱ تاسال ۶۸۳ وزیر پادشاهان مغل بوده در میان تمام رجال زمان خویش بپرورش ونوازش فضلا ودانشمندان اختصاص وامتیاز داشته وتمام بزرگان علم وادب ایران در آن زمان باوی مربوط بوده اند وازو نعمت دیده اند و البته کسی چون افضل‌الدین هم میبایست از انعام والطاف وی بهره ای برده باشد . قرینهٔ دیگر آنست که شمس‌الدین صاحبدیوان جوینی درحین کشته شدن درحوالی غروب دوشنبه چهارم شعبان سال ۶۸۳ که در اهر آذربایجان وی را کشته اند بمصحفی که داشت تفال کرد و وصیت نامه ای بفرزندان خود نوشت ونامه ای خطاب بدانشمندان عصر خویش تحریر کرد

وآن نامه در تاریخ وصاف (۱) ثبت آمده و وصاف در صدر آن مینویسد « این رقعه بافاضل تبریز نوشت وهو هذا: چون بقرآن تفال کردم برآمد **ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون** (۲) باری تعالی چون بندهٔ خویش را درین جهان فانی نیکو داشت وهیچ مرادی ازو دریغ نخواست که درین جهان بشارت جهان باقی بدو رساند چون چنین بود مولانا محیی الدین ومولانا افضل‌الدین ومولانا شمس‌الدین ومولانا همام‌الدین ومشایخ کبار را که ذکر هریك بتطویل میانجامد و موضع احتمال نمیکرد بشارت رسانیدن واجب نمود تا دانند که قطع علایق کرده روانه گشتیم ایشان نیز بدعای خیر مدد دهند . . . »

درجزو مکاتیب افضل‌الدین مکتوبیست که آنرا بیکی از وزرای محتشم زمان خویش نوشته زیرا که درآن وی را «مخدومی» خطاب میکند و درآن مکتوب از مرك عزیز دلبندی وی را دلداری میدهد واندرز میگوید وچون آن مکتوب نمونه‌ای ازانشای فصیح وبلند افضل‌الدینست درین مقام ثبت کرده آمد : « مدد تأئید الهی ازکار واندیشهٔ مخدومی منفصل ومنقطع مباد ودل روشنش درسرا وضرا از خرسندی وشکیبائی مایه ور و از حوادث جهان کون واستحالت پند پذیر وعبرت گیر وایزد عزوعلا درکل احوال رهنمای ونگهدار بمنه وجوده . داعی خدمت وآفرین میرساند وبدان مجلس در رنجی وآسیبی که نو رسیده است بسبب وفات آن مرحوم انبازست ، رفته را رفتن سبب رستگاری باد و بازماندگان را حال او دستور بیداری ودلهای مارا ازغم بیهوده واندوه وجزع بیکار

۱ اواخر مجلد اول درفصل « جلوس ارغون خان درچاربالش خانیت »
۲ قرآن کریم - سورهٔ فصلت - آیهٔ ۳۰

فراغتی میسر . بی شك مخدوم را ازین واقعه کوبی تمام بدل رسیده باشد ، لکن اگر درآن کوفتگی پروای آن یابد که نیك تأمل کنند تا نفس او از چه کوفته شد ، بحقیقت گزند آن کوفتگی کمتر شود ، هم درین حادثه وهم در دیگر حوادث ؛ از آنکه آگه گردد که رنج دل اورا از رفتن وگردیدن حال دیگری نیامد ؛ بلکه از آن رنجید که امیدی بسته بود در چیزی که آن چیز نماند وامید گسسته شد ، که امید درحیات شخصی بسته شد که حیات بروی نماند وامید نیز چون حیات آن شخص نماند ؛ پس‌از گسستن امید رنجید ، نه ازحیات وممات شخص وازین روشن شود که مایهٔ هرحسرت و دریغ و درد دل بستگی امیدست وهرکه از امید خود را باز برید اورا حسرت ودریغ نماند که حسرت ودریغ از امید زاید ، چنانکه گفت :

ازمادر ایام درین تیره مغاک   هربچه که زاد نام کردند دریغ

وامید منقطع کردن نه آنست که از شخص یا از کاری یا آرزوی امید بگسلی ، که بدین طریق هردم نومصیبتی بود ، که از شخصی باز گسلی بشخصی دیگر پیوندی واگر از کاری امید برداری در کاری دیگر بندی ؛ بلکه از امید خود را دور میباید کرد ، نه امید از دیگران برداشتن و باخود بگذاشتن ، که درخت امید نه از تخم تست ، که امید از فریب و غرور زاد و فریب از غفلت وبیخودی خاست ؛ جهالت نفس ازحب جسم تیره اندوخته شد اکنون آن مخدوم برجایست واگر اورا میخواهی زنده انگار که درکاشانست وتو بنوشاباد (۱) ونه از حیات تواثری ومددی بحیات

۱ نوشاباد دهکده ایست در ولایت کاشان در ایالت عراق بفاصلهٔ هشت میل ونیم ازین شهر و برسر راه قم واقعست . بقعه ای در آن هست که گنبد سبز رنك دارد و مزارع واشجار نیز درآن هست

وی میرسد ونه از حیات او اثری بحیات تو می پیوست ، او خود زنده بود تمام از تو مستغنی وتو همچنین زنده ازو مستغنی . بلی پیوند امید باطل شد و اینهمه اندوه از آنست . فی‌الجمله خود را باندیشهای درست درین حوادث پای برجای کن که هیکل جسمانی که بصنعت روزگار دراز از آبی تنك غلیظ و فسرده گردد و در جنبش وحرکت آید وکارهای گونه‌گون وآواز های مختلف ازو بزایند آخر تاچند ماند وتا کی پاید ؛ سرانجام هم گداخته ومستحیلش باید شد . ادریس علیه‌السلام گوید در فصول زجرالنفس (١) : ای نفس ! این مرکب وکشتی که تو درین دریای کون و فساد در آنی وبر آن اعتماد کرده ای آنهم از آب این دریاست وبصنعت سخت و فسرده شده است مبادا که ناگهی گداخته گردد وآب شود و تو بی مرکب مانی در دریای بی‌کران وغرق شوی . این اشخاص واین تنها که تو ایشان را پسر ودختر وبرادر و خواهر نام کرده ای همان آب تنك ومتغیر وفاسدند که بصنعت ستبر و سخت شده اند وامید آنرا آشیانه کرده وخانه ساخته ودرو جادویها وسوداها پرورده ،

آبی که بروزگار بندد کیمخت توکه پسرش نام نهی‌گاهی دخت
خانی شدو پندار درو رخت نهاد دیگی شد وامید درو سودا پخت

بنیاد چنینست ، پس روشن بود که نه بآمدن وزادن جانوران

« بقیه یادداشت صفحهٔ پیش »

(Gazetteer of Persia. V. II. p. 466)

ظاهراً این جمله « او در کاشانست وتو بنوشاباد » در حکم مثل سایر یا تعبیر مثلی است وچنانکه از ظاهر عبارت و مطلب پس و پیش آن معلوم میشود در موردی استعمال میشده که دوچیز با آنکه نزدیك بیکدیگر بوده اند اثری دریکدیگر نداشته وبهره ای بیکدیگر نمی رسانیده اند .

١ اسم کتابیست که افضل‌الدین کاشانی آنرا ترجمه‌کرده ودر ضمن شرح مؤلفات او بتفصیل درباب آن ذکری خواهد آمد ،

شاد بودن ، نه از رفتن و مردن اندوهگینی و غمناکی درخورد ، راهیست سپرده وهنجاری کوفته روندگان را ، تابینندگان حال غم رفتن روندگان را وبشادی آمدن آیندگان را همی گمارند ، نه آن غم را حاصلی ونه این شادی را قراری وضایع ترازآن عمرمشناس که درغم بیحاصل وشادی بیقرار سرآید. گفتار دراز شد مبادا که دل دردمند را درد ملالت نیز بگیردش ؛ ترا درآن جمله درخطاب نیك خواهی ودعا و آفرین مجتمعند ، اسباب سعادت میسر باد و قاعدهٔ بیداری وروشنی مقرر ، مقصودها حاصل و رنجها زایل و دلها روشن و شکیبائی برحوادث و مصائب والله تعالی و لی الاجابة والانابة والحمدلله کثیرا » .

پیداست که این مکتوب را افضل‌الدین بمرد محتشمی نوشته که یکی از نزدیکان وی که او را عزیز بوده‌است درگذشته وچون بهاءالدین محمد پسر خواجه شمس‌الدین صاحبدیوان جوینی درشب شنبهٔ ۱۷ ماه شعبان سال ۶۷۸ در اصفهان کشته شده (۱) باقرب احتمالات این مکتوب را هم افضل‌الدین بصاحبدیوان پس‌از کشته‌شدن بهاءالدین محمد پسر ارشد او نوشته است .

دیگر از معاصرین افضل الدین کسیست باسم منتجب‌الدین یا منتخب‌الدین هراسکانی که پیش‌ازین باسم او اشاره رفت و وی سؤالاتی از افضل‌الدین کرده و او جواب بر آن سؤالات نوشته و آخرین تألیف او همان جوابهاست که در باب آن پس‌ازین ذکری خواهد آمد .

دیگری که افضل‌الدین ازو در آثار خود نام برده است

(۱) تاریخ وصاف ، ذکر خواجه بهاءالدین محمد و خواجه شرف‌الدین هرون ، اوایل مجلد اول

کسیست که در المفید للمستفید (۱) کلمه‌ای از گفتار وی می‌آورد و او را بعنوان « امام و قدوهٔ اهل تحقیق معین‌الدین عبدالجلیل قدس‌الله روحه » نام میبرد و پیداست که در زمان تألیف این کتاب رحلت کرده بوده است .

ازین دو تن که اولی معاصر و معتقد افضل‌الدین و دومی از پیشینیان وی بوده تا حدی که مسود این اوراق تفحص و استقصاء کرد اثری بدست نیامد باشد که خوانندگان محترم در کتب دیگر که بدست من بنده نبوده است ذکری ازیشان بیابند .

اقوال مؤلفین

تا جائی که بر نویسندهٔ این سطور معلومست قدیم ترین ترجمه‌ای که از افضل‌الدین کاشانی در کتب یافت میشود شرحیست که در تذکرهٔ هفت اقلیم تألیف امین احمد رازی که درسال ۱۰۰۲ تألیف آن تمام شده در فصل شعرای کاشان مندرجست و عیناً آنرا درین مقام میآورم : « افضل‌الدین محمد ، افضل زمان و اکمل دوران بوده چنانچه اعلم‌العلماء خواجه نصیرالدین این‌قطعه در حق وی گفته :

بیت

گر عرض کنید بر ملایك (۲) فضل فضلا و فضل افضل
از هر ملکی بجای تسبیح آواز آید که افضل افضل

احمد عوفی آورده که چون سلطان یمین‌الدوله و امین‌المله محمود غازی بر ولایت ایران رایت عدالت بر افراخت و شعشعهٔ تیغ خارا شکافش سهیل‌آسا بر عراق تاخت صدر اجل خواجه افضل را بقربت خویش مخصوص ساخته بهمراهی خود بغزنینش برد و از

(۱) ص ٦٢ چاپ طهران
(۲) خ : گر عرض دهد سپهر اعلی ، گر جمع کند سپهر اعلی

آنجا که شیوهٔ این سپهر هیجا بآزردن دلها و شکستن خاطرهاست بنا بر سخن حاسدان و نمامان خاطر سلطان از وی رنجیده آن آفتاب سپهر فضیلت را در سحاب حبس توقیف نمود چون نسبت شاگردی میان خواجه و ایاز بود قصیده‌ای در مدح سلطان و بی‌گناهی خود انشا نموده ایاز را شفیع ساخت و ایاز درمحلی خاص شفاعت خواجه را پیشنهاد همت خود ساخته چون لعل از کانش بدر آورد. چون سپهر بد مهر از سر اضرار خواجه درگذشت همه باستصواب ایاز رخصت معاودت حاصل نموده متوجه وطن مألوف گردید و باقی عمر را بکسب سعادات اخروی و کمالات معنوی مصروف میکرد تا زمانی‌که رحلت بر اقامتش رجحان یافت و آنچه طبع لطیف او در آن غور نموده و نوشت از کبریت احمر منفعت بخش ترست مثل ترجمهٔ مدارج الکمال و ره انجام نامه وجاودان نامه وعرض نامه وانشاء نامه وغیره وازاقسام شعربرباعی بیشتر توجه می‌نموده آنچه نوشته میشود برگی از آن چمنست . . . » و پس‌ازآن هشت رباعی بنام افضل‌الدین ثبت شده است که ازین پس بجای خود ذکری ازآن خواهد آمد .

در تذکره هائی که پس‌ازین تألیف شده مانند خلاصة‌الافکار تقی‌الدین کاشانی و عرفات العاشقین تقی‌الدین محمد بن سعد الدین احمد حسینی اوحدی دقاقی بلیانی اصفهانی و ریاض الشعراء علیقلی خان واله و مخزن‌الغرائب نیز اطلاعات صحیح‌تری درباب- افضل- الدین کاشانی نتوان یافت . مؤلف خلاصة الافکار هم چنانکه در حق هر شاعری دیگر که ترجمه او را در کتاب خود آورده است معاشقاتی قائل شده در حق افضل‌الدین نیز معاشقه‌ای جعل کرده و

آن داستانرا حاج لطفعلی بیك آذر بیگدلی در تذکرهٔ آتشکده (۱) و رضا قلی‌خان هدایت امیرالشعراء در ریاض‌العارفین (۲) آورده‌اند بدین‌قرار که افضل‌الدین کاشانی عاشق پسر خیاطی شد و سه سال بیشتر اوقات روبروی دکان او بر در مسجدی می‌نشست و بدان منظور می‌نگریست و سخن‌گفتن نمی یارست تا اینکه روزی دکانرا از معشوق خویش تهی دید و چون در پی او برآمد دانست‌که با تنی چند از جوانان بباغی رفته‌اند و در زیر درختی نشسته اند و چون بدان باغ رفت شنید که هر یك از ایشان از عاشق خویش چیزی میگفت و آن پسر خیاط بنوبهٔ خود گفت سه سالست‌که هر روز مردی در برابر دکان ما می‌نشیند و بر من می نگرد و من درین مدت با وی سخنی نگفته ام چه هرگاه جامه ای را از هم می‌درم از آواز دریده شدن آن بانگ الفراق الفراق بگوشم میرسد و چون دانم که هر وصالی بفراق می انجامد و فراق جانکاهست آن درد بر وی روا نمی‌دارم و ازین‌راه در صحبت ظاهری بروی بسته‌ام ، افضل‌الدین از شنیدن این سخنان فریاد بزد و از هوش برفت ، جوانان بر سرش آمدند و وی را شناختند و آن منظور خویش را بر پای وی افکند و از مریدان او شد و بدین سبب افضل‌الدین روی از جهان درکشید و در کنج انزوا ماند .

مؤلف آتشکده مینویسد که بعضی از بزرگان عصر بخدمت افضل‌الدین رسیده‌اند و از آنجمله شیخ سعدی شیرازی بوده‌است . هم مؤلف مزبور آورده است که خواجه نصیرالدین طوسی این رباعی را سروده و بافضل‌الدین فرستاده :

(۱) فصل شعرای کاشان

(۲) چاپ طهران ۱۳۰۵ ـ ص ١٦٤

اجزای پیاله‌ای که درهم پیوست بشکستن آن روا نمیدارد مست
چندین سر و پای نازنین و سر دست از بهر چه ساخت وز برای چه شکست

و افضل‌الدین در جواب گفته است:

تا گوهر جان درصدف تن پیوست از آب حیوة صورت مردم بست
گوهر چو تمام شد صدف را بشکست بر طرف کله گوشهٔ سلطان بنشست

این دو رباعی را مؤلف ریاض العارفین نیز آورده و هم در کتاب «مختار الجوامع» تألیف محمد حسین بن محمد علی الموسوی الجزایری الشهیر بشوشتری(۱) بهمین‌عنوان آمده است ولی هر دو رباعی در نسخه های رباعیات افضل‌الدین ثبت شده. مؤلف مجمع‌ـ الفصحاء مینویسد (۲) که افضل الدین کاشانی خالوی نصیرالدین طوسی بود و نویسندهٔ مقدمه دو رساله افضل‌الدین که در طهران چاپ شده پس‌ازینکه اغلب این اقوالرا نقل کرده است این رباعی را در مدح افضل‌الدین بخواجه نصیرالدین نسبت میدهد:

افضل که ز دیدها نهان خواهدشد در دیدهٔ اهل دل عیان خواهد شد
گویند که کدخدای این‌خانه چه شد چون کد برود چه‌ماند آن خواهدشد

و بعضی دیگر از مؤلفین آورده اند که چون افضل‌الدین خالوی نصیرالدین بود در زمان هولاکو خان خواجه نصیرالدین برعایت خاطر خالوی خویش شهر کاشانرا از نهب و غارت و قتل عام نجات داد و از آنجمله است محمد حسن بن محمد رحیم لنجانی اصفهانی در کتاب جنةالاخبار که نسخه خطی از آن در نزد محرر این‌سطور موجودست و مؤلف عرفات العاشقین و بعضی دیگر از مؤلفین خواجه نصیرالدین را شاگرد خواجه افضل‌الدین شمرده‌اند.

(۱) چاپ بمبئی ۱۳۰۵ ا. ص۱۸٤
(۲) چاپ طهران ج ۱ ص ۹۸

اینست آنچه در کتب متقدمین ما از احوال افضل‌الدین آورده اند و چون اغلب آن مطالب نادرست و خطای محضست بایراد آن اقوال میپردازم :

۱) در باب قطعه‌ای که گویند نصیرالدین طوسی در مدح خواجه افضل‌الدین سروده این قطعه را دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعراء (۱) در مدح خواجه افضل‌الدین محمود وزیر از وزرای سلطان حسین بایقرا (۸۷۲ - ۹۱۱) آورده است وهرچند که بنام شاعری تصریح نکرده ولی همین قدر که درمناقب افضل‌الدین نام دیگری آورده است صحت اعتبار این دو بیت را بخواجه نصیرالدین و در حق افضل‌الدین کاشانی تردید میکنند .

۲) معاصر بودن وی با یمین‌الدوله محمود غزنوی (۳۸۷ - ۴۲۱) از نوادر خطاهای مؤلفینست و هرچند که مؤلف هفت‌اقلیم این قول را از احمد عوفی نقل کرده است و بر محرر این سطور معلوم نشد که احمد عوفی کیست ولی ممکنست که احمد عوفی را مراد افضل‌الدین دیگری بوده است از رجال اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم که ایندا‌ستان راجع بدوست و تا حدی که این بنده بکتب رجوع کرد چنین کسی را در آن ایام نیافت درهرصورت ممکنست چنین‌کسی بوده باشد و مؤلف هفت اقلیم آن داستانرا در حق افضل‌الدین کاشانی که قطعاً از رجال معروف اوایل قرن هفتم بوده است پنداشته و درین مقام آورده باشد و هم ممکنست این‌خطا احمد عوفی را دست داده باشد و در کتبی از پیشینیان خویش این داستان را دیده و برای افضل الدین کاشانی آورده باشد ، در هر حال محالست‌که افضل‌الدین کاشانی معروف ما در زمان

(۱) چاپ پرفسر براون ص ۵۱۳

سلطان محمود غزنوی وبیش از سیصد سال پیش از عصری که ما یقین داریم درآن میزیسته است زندگی کرده باشد .

۳) اما پنج کتابی که مؤلف هفت اقلیم ازمؤلفات افضل‌الدین مینویسد یقینست که ازوست وپس‌ازین درباب هریك جداگانه بحثی خواهد آمد بجز آنکه یك رساله را که بدو اسم می‌توان نامید دو رسالهٔ جدا پنداشته است .

٤) داستان معاشقهٔ افضل الدین با پسر خیاط که منتهی بگوشه نشینی وی شده چنانکه بیش ازین هم اشاره رفت ظاهراً از آن داستانهائیست که تقی الدین اوحدی کاشانی در کتاب خلاصة الافکار درحق هرکس که ترجمه ای ازو درآن کتاب آورده ساخته است ، زیرا که درین کتاب مانند مجالس العشاق تألیف سلطان حسین میرزا بایقرا اساس برینست که هرصاحب ترجمه ای باید عاشق جوانی بوده باشد و درین دو کتاب دست رد برسینهٔ هیچکس گذارده نشده وحتی ائمه واولیاء نیز درین عشق مجازی سهیم‌گشته اند واز آن جمله این داستان معاشقهٔ افضل‌الدین‌کاشانی باپسر خیاطست که اساسی آنرا نمیتوان قائل شد . اما گوشه نشینی ومشرب عرفان افضل الدین که تقریباً همهٔ مؤلفین بدان متفقند درخور تردید نیست زیرا گذشته ازینکه ازقراین وظواهر اطلاعاتی که درباب وی بدستست معلوم میشود که افضل‌الدین در ولادتگاه واقامتگاه خویش یعنی قریهٔ مرق درحوالی کاشان همواره منزوی زیسته وفقط اوقات خود را باشاعهٔ حقایق عرفان وحکمت گذرانده است و همواره از عمل دیوانی و اباطیل این جهان چنانکه خود اشاره کرده است وپیش ازین گفته شد اعراض کرده و پیرامون این دردمندیها نگشته است ؛ ازمؤلفات وی ومکاتیب وی درنهایت

وضوح آشکارست که وی مردی بوده است مؤلف بین حکمت وعرفان ودر هردو فن کاملا مسلط وبهمین جهت مشهور زمان خویش ومقتدای جهانیان در آن عصر و بالتبع قانع وگوشه نشین وآزاده خاطر وروشن ضمیر وقهراً از مردم دور و در گوشه ای آرمیده و دامن ازین جهان و هواجس آن برچیده و البته چنین کسی را نه تنها میتوان در سلسلهٔ عرفای عصر خویش شمرد بلکه باید او را سرو سرور عرفای ایران و یکی از نوادر متصوفین اسلام دانست زیرا که جز وی کسی را این احاطه نبوده است که مؤلف بین حکمت وعرفان شود و مؤلفات او ازین جهة بی نظیر ودر نهایت علو مقام و فوایدست .

٥) ملاقات افضل الدین باسعدی شیرازی نیز بعید مینماید زیرا که هرچند سعدی سفر بسیار کرده ودر اثنای سفر چند بار می بایست از کاشان گذشته باشد ودر آنزمان افضل الدین هم زنده ودر اوج شهرت خویش بوده است ولی چون سعدی تمام نواحی را که در عمر خویش دیده وتمام کسانی را که با ایشان صحبتش روی داده است در آثار نظم ونثر خویش ذکر میکند و حتی احیاناً در بعضی موارد مبالغه شاعرانه درین باب روا میدارد وچون بهیچوجه نه بکنایت ونه بصراحت اشارتی بافضل الدین کاشانی ندارد این داستان مجعول مینماید وممکنست در اصل این داستان چنین بوده باشد که افضل الدین باسعدی معاصر بوده و در نقل ازین کتاب بآن کتاب بمصاحبت و معاشرت تبدیل یافته باشد .

٦) درباب رباعی خواجه نصیرالدین که بافضل الدین فرستاده ووی جواب گفته است ، رباعی اول که آنرا بنصیرالدین طوسی

نسبت داده اند در تاریخ جهان گشای جوینی (۱) که درسال ۶۵۸ تألیف شده ودر تاریخ وصاف (۲) که در ۷۱۲ تمام شده این رباعی باین روایت که البته اصحست :

ترکیب پیاله ای که درهم پیوست   بشکستن آن روا نمیدارد مست
چندین سروپای نازنین ازسردست   ازمهرکه پیوست وبکین که شکست

صریحاً باسم امام عمر خیام نیشابوری حکیم معروف که بیش از دویست سال پیش از نصیرالدین طوسی بوده است ثبت شده (۳) وممکن نیست عطاء ملك جوینی وشهاب‌الدین عبدالله وصاف که دومی درهمان زمان حیوة نصیرالدین طوسی میزیسته و اولی بفاصلهٔ سی وچهل سال پس از عصر زندگی او بوده و هردو از معتبر ترین ثقات مورخین اند شعر نصیرالدین طوسی را که معروف ترین عالم عصر ایشان بوده است بعمر خیام نسبت دهند و نیز دراغلب نسخهای رباعیات عمر خیام از آن جمله نسخه ای که آنرا از سال ۷۲۱ میدانند ونسخه ای که در ۸۶۵ نوشته شده (٤) و نسخهٔ چاپ مطبعهٔ نول کشور (لکنهو ۱۹۲٤) و چاپ وینفیلد E. H. Whinfield مستشرق انگلیسی (لندن ۱۸۸۳) این رباعی جزو رباعیات عمر خیام ثبتست ، هرچند که دریکی از نسخ رباعیات افضل الدین این رباعی هم بنام او ثبت شده . اما رباعی دوم که برآنند جواب افضل‌الدین کاشانی برین رباعیست درمجموعهٔ معتبری

(۱) چاپ اوقاف گیب - ج ۱ - ص ۱۲۸

(۲) چاپ بمبئی ۱۲۶۹ - ص ۵۷۳

(۳) رجوع کنید بمقالهٔ محرر این سطور بعنوان « ملاحظاتی چند در باب بعضی از اشعار فارسی امام عمر خیام » درشمارهٔ نهم مجلهٔ شرق - طهران- شهریور ماه ۱۳۱۰ - ص ۵۱۳ - ۵۲۹

(٤) رجوع شود بمقالهٔ سابق الذکر .

از رباعیات خواجه افضل الدین که پس ازین در باب آن شرحی خواهد آمد ثبت شده وظاهراً شکی نیست که از اشعار اوست و البته در سرودن این رباعی افضل‌الدین برآن رباعی اول نظر داشته است ولی لازم نمیاید که برباعی یکی از معاصرین خود جواب گفته باشد ونزد وی فرستاده باشند تا پاسخ گوید بلکه بسیار نزدیك بواقعست که افضل‌الدین این رباعی را از عمر خیام در کتابی دیده یا از کسی شنیده باشد وچون مضمون آن مخالف عقیدهٔ وی بوده است ودر آن سخنی داشته این جواب را سروده باشد ، زیرا درین رباعی‌عمرخیام را خرده گیری برخلقتست که اگر آفرینشست مرگ پس‌از آن چیست وچون میسازد از چه میبردش و نابود میکندش وافضل‌الدین در جواب برأی حکیمانه گفته است که آفرینش را غرضی جز جان نیست و پیکر چون آوند وچون ظرفیست که جان راست واز پی فرود آمدن جان ساخته میشود وچون جان ازمیان برمیخیزد دیگر بدان آوند نیاز نیست والبته چیزیکه از مظروف خویش تهی ماند بیهوده است واز کار افتاده وبهمین جهتست که نابود میشود .

۷) اما اینکه نصیرالدین طوسی خواهر زادهٔ افضل‌الدین بوده است نیز بنظر بسیار بعید میآید زیرا که افضل‌الدین در مرق کاشان همواره زیسته و ظاهراً پدران وی و خانوادهٔ اواز همان دیار بوده اند و حال آنکه نصیر الدین طوسی خاندان وی در جهرود ساوه از توابع قم (۱) میزیسته اند و وی درشهرطوس

(۱) حمدالله مستوفی در نزهةالقلوب (چاپ اوقاف گیب ص ٦۳) جهرود را از ولایات ساوه میشمارد وگوید : « بیست و پنج پاره دیه است و خیوو دستجرد و نامه معظم قراء آن » و درین زمان جهرود نام قصبه ایست در ۳۳ میلی مغرب قم در

متولد شده است(۱) ودور مینماید کسی که اصلا ازمردم ساوه بوده و در طوس ولادت یافته با کسی که از کاشان بوده است نسبت بطنی داشته باشد وانگهی افضل‌الدین کاشانی کمتر ونصیر-الدین طوسی بیشتر در عصر خود از مشاهیر رجال و حکمای معتبر و معروف الحال بوده اند و هر چند که تراجم کامل از افضل الدین نیست ولی بالعکس تراجم بسیار دقیق و جامع از نصیرالدین طوسی در میان هست و اگر چنین نسبت باین نزدیکی در میان این دو مرد معروف می بود در تراجم نصیرالدین حتماً ذکر میکردند و در کتب معتبر میآمد، نه اینکه این قول فقط در کتب متأخرین ثبت شده باشد ، بدین جهة ظن غالب بر آنست که این نسبت را ساخته اند .

۸) اما این رباعی که آنرا در مدح افضل‌الدین دانسته اند :

افضل که زدید ها نهان خواهد شد در دیدهٔ اهل دل عیان خواهد شد
گویند که کدخدای این خانه چه شد چون کد برود چه ماند آن خواهد شد

این رباعی نیز بدلائل بسیار از نصیر الدین طوسی نیست و بلکه از افضل‌الدینست که در حق خویش سروده زیرا که لفظ

« بقیه یادداشت صفحهٔ پیش »

دامنهٔ شرقی تپه های تفرش که درکنار رود کوچکی و در دره ای بسیار باصفا افتاده است . اطراف آن باغهای بسیارست که انگور و هلو و غیره فراوان دارد و عدهٔ نفوس آن نزدیك به ۱۲۰۰ تن میشود و مقداری بسیار غله از اطراف آن فراهم میگردد .

(Gazetteer of Persia. V. II. p. 255)

ازین قرار جهرود در قدیم و در همان زمان نصیر الدین طوسی نام بلوکی از ساوه بوده است و این زمان نام قصبه ایست در میان خاك قم وسلطان آباد عراق .

(۱) روضات الجنات - تألیف میرزا محمد باقر خوانساری - چاپ طهران ۱۳۰۴-۱۳۰۶ - ج ٤ - ص ٦٦

« افضل » در مصراع اول پیداست اشارتیست که گوینده در حق خویش میکند و در میان رباعیات افضل‌الدین این کلمه بعنوان تخلص شاعری کراراً آمده است ، چنانکه درجای خود ذکرخواهم کرد و دیگر آنکه نظیر این معنی در میان رباعیات افضل الدین هست که در حق خویش گوید چون از این جهان بروم بخدا پیوندم و خدا شوم و این مضمون از جمله اقوال بسیار معروف عرفای ایرانست که از حسین بن منصور حلاج گرفته و از انا الحق گفتن او و اقوال معروف عین‌القضاة همدانی تا متأخرین از عرفا نظایر بسیار دارد و یکی از عقاید متصوفه است که در نزد اهل اطلاع مسلمست واین مقام احتمال بسط این مقال ندارد زیرا که محتاج بمقدمهٔ بسیطیست که باعث طول سخن خواهد شد، همینقدر توانم گفت که افضل‌الدین جای دیگر این نکته را چنین فرموده است :

ای آنکه تو طالب خدائی بخود آ ازخود بطلب کزتو جدا نیست جدا
اول بخود آ چون بخود آئی بخود آ کاقرار نمائی بخدائی خدا

و نیز گوید :

ای صاحب این مسئلهٔ راهنما می دان بیقین که لامکانست خدا
خواهی که ترا کشف شود این معنی جان در بدنت ببین کجا دارد جا

و هم گوید :

من محو خدایم و خدا آن منست هرسوش مجوئید که درجان منست
سلطان منم و غلط نمایم بشما گویم که کسی هست که سلطان منست

نیز فرماید :

من زآن گهرم که عقل کل کان منست وین‌هردوجهان‌دورکن‌زارکان‌منست
کونین و مکان و ماورا زنده بمن من جان جهانم و جهان جان منست

وهم گفته است :

گرمن میرم مگو که آن مرد بمرد گومرده بدوزنده شد ودوست ببرد

جان نورحقیقتست وتن‌مونس‌خاک حق نور ببرد و خاک باخاک سپرد

وهم فرموده است :

در راه طلب اگر تو نیکو باشی فرماندهٔ این سرای نـه تو باشی

اول قدم آنست که اورا طلبی وآخر قدم آنست که خود او باشی

ونیز فرماید :

ای دل زغبار تن اگر پاك شوی تو روح مجردی بر افلاك شوی

عرشست نشیمن تو شرمت بادا کآئی و مقیم خطهٔ خاك شوی

۹) اما اینکه نصیرالدین طوسی بپاس خاطر افضل الدین هولاکوخان را ازنهب وغارت وقتل عام کاشان باز داشته است نکته ایست که باتاریخ آن زمان وفق نمیدهد زیرا کـه در زمان هولاکو وپس ازآن واقعه ای رخ نداده است که محتاج بتصرف کاشان ودر نتیجه نهب وغارت آن باشد و شهر کاشان بلا مانع بدست پادشاه مغول بوده است ، ظاهراً این روایت ازآنجا پیدا شده است که چون لشکر چنگیز بعضی ازشهرهای ایران را قتل وغارت کرده اند در ذهن مؤلفین بین چنگیز و هولاکو اختلاطی پیش آمده وچون نصیرالدین طوسی را خواهر زادهٔ افضل‌الدین فرض کرده اند و نصیرالدین در نزد هولاکو اعتباری داشته است چنان انگاشته اند که وی کاشان را از دستبرد لشکریان مغل بخاطر خالوی خویش نجات داده است .

۱۰) اما شاگردی کردن نصیرالدین درنزد افضل‌الدین نیز با آنچه پیش ازین گذشت مغایرست ومعلوم شد که خواجه نصیرالدین در عنفوان جوانی ریاضی را ازکمال الدین محمد حاسب شاگرد افضل الدین فرا گرفته وبنا برین شاگرد شاگرد وی بوده است .

رحلت

در تاریخ رحلت افضل‌الدین سه قول بدستست:

نخست در شرح حال مختصری که از وی نوشته شده و نسخهٔ آن بانسخهٔ سه رساله از رسائل وی درکتابخانهٔ انجمن آسیائی بنگاله Asiatic Society of Bengal درکلکته موجودست (۱) تاریخ رحلت وی درماه رجب ٦٦٦ ضبط شده است. در کتاب شاهد صادق تألیف صادق‌بن صالح اصفهانی (۲) ودر منتظم ناصری تألیف محمدحسنخان اعتماد السلطنه (۳) درسال ٦٦٧ ضبط کرده اند. تقی الدین اوحدی کاشانی در تذکرهٔ خلاصة الافکار رحلت او را بسال ۷۰۷ آورده واین بیت را درتاریخ مرگ او ثبت کرده است:

تاریخ وفات خواجه افضل   از عشق بجوی وعقل اول

«عشق» و «عقل اول» درحساب ابجد ۷۰۷ میشود.

سال ٦٦٦ و٦٦٧ اگر مراد از افضل الدین نامی که صاحبدیوان جوینی درآخرین مکتوب خود در دم مرگ درچهارم شعبان ٦٨۳ نام برده است افضل‌الدین کاشانی باشد محالست زیرا که ازینقرار تا شانزده یاهفده سال پس از آنهم زنده بوده است. سال ۷۰۷ نیز بسیار بعید مینماید زیرا کسیکه خواجه نصیرالدین طوسی متولد در ۵۹۷ ومتوفی در ٦۷۲ شاگرد یکی از شاگردان وی بوده

(1) Wladimir Ivanow - Concise Descriptive catalogue of the Persian Manuscripts in the Curzon Collection, Asiatic Society of Bengal - Calcutta 1926 — p. 290-291

(۲) نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مدرسهٔ ناصری طهران- فصل تاریخ- وقایع سال ٦٦٧

(۳) چاپ طهران - ج ۲ - ۱۲۹۹ - ص ٦

است چگونه ممکن است تا ۷۰۷ زنده مانده وتا ۳۵ سال پس‌از مرگ شاگرد شاگرد خود زیسته باشد و اگر فرض کنیم که افضل‌الدین ونصیرالدین هردو دریك سال متولد شده باشند واین از جمله محالاتست که شاگرد شاگردی با استاد استادی دریك سال ولادت یافته باشند لازم میاید که افضل الدین صدو ده سال عمر کرده باشد وگذشته ازینکه عمرصد وده ساله برای هریك ازرجال ایران نمیتوان قائل شد چنین عمر طولانی برای افضل‌الدین ذکر نکرده اند واگر باین حد ازعمر رسیده بود حتماً میبایست اشاره‌ای در میان باشد . اگر مطابق باحدسی که پیش ازین زده شد ولادت افضل‌الدین را در حدود ۵۸۲ یا ۵۹۲ فرض کنیم عمر وی به ۱۲۵ یا ۱۱۵ سال میرسد وباز قبول این نکته که درسال ۷۰۷ مرده باشد دشوار ترست . در هر صورت این بیت و این ماده تاریخ مشکلست که درحق افضل الدین کاشانی باشد ، بلکه شاید این بیت برای تاریخ وفات افضل الدین دیگریست که سی یا چهل سال پس از افضل‌الدین کاشانی رحلت کرده و در نیمهٔ دوم قرن هفتم زیسته است یا ممکنست فرض کرد که این بیت را شعرای ادوار بعد از روی تاریخی که بخطا معروف بوده است ساخته اند ، چنانکه نظایر بسیار درمیان هست وبسا شده است که تاریخی بخطا شهرت یافته وشعرای اعصار بعد از روی آن تاریخ بیتی متضمن مادهٔ تاریخ سروده اند .

در میان رباعیات افضل الدین این رباعی هست که بخطا باسم عمر خیام نیز مشهور شده :

هرگز دل من ز علم محروم نشد   کم بود ز اسرار که مفهوم نشد
هفتادودوسال فکرکردم شب وروز   معلومم شد که هیچ معلوم نشد

پیداست که خواجهٔ ما در سرودن این رباعی هفتاد و دو سال داشته است و درین صورت قطعاً بهفتاد و دو سالگی رسیده و چون ولادت ویرا در سال ۵۸۲ یا ۵۹۲ بحدسی که پیش از این زده شد بینگاریم تا سال ٦٥٤ یا ٦٦٤ زنده بوده است و رحلت وی پس ازین تاریخ روی داده .



در همین اوان که خواجه افضل‌الدین کاشانی در ایران میزیسته دانشمند دیگری با لقب افضل الدین و باسم محمد در ایران بوده است که از بزرگان علمای منطق بشمار میرفته ودر منطق و طب صاحب مؤلفات بسیار معروف است و آن قاضی علامه افضل الدین ابو عبدالله محمد بن ناماور یا نامور بن عبد الملك خونجی شافعی است که حاجی خلیفه در کشف الظنون رحلت وی را در یك موضع (۱) بسال ٦٢٤ و در موضع دیگر (۲) بسال ٦٤٦ و در دو موضع (۳) در سال ٦٤٩ ضبط کرده و درتألیف دیگر خود یعنی در تقویم التواریخ (٤) رحلت اورا بسال ٦٤٠ آورده است و از اینقرار قطعاً پس از سال ٦٤٠ درگذشته واز جمله مؤلفات معروف اوست کتاب کشف الاسرار عن غوامض الافکار در منطق (٥) و موجز در منطق (٦) و جمل القواعد یا کتاب -

(۱) ج ۱ - ص ٤٠٢ در کلمهٔ جمل القواعد (چاپ استانبول)

(۲) ج ۲ - ص ٥٦٨ در کلمهٔ موجز فی المنطق

(۳) ج ۲ - ص ۳۱٦ در کلمهٔ کشف الاسرار و ج ۲ ص ٦٢٠ در کلمهٔ نهایة الامل فی شرح الجمل

(٤) چاپ استانبول در وقایع سال ٦٤٠

(٥) کشف الظنون ج ۲ - ص ۳۱٦

(٦) کشف الظنون ج ۲ - ص ٥٦٨

الجمل (۱) درهمان فن و شرحی بر قانون ابن سینا درطب (۲)، هرچند که مؤلف کشف الظنون یك جا درحق وی شبهه ای کرده (۳) و اورا مصری دانسته است ولی قطعاً از مردم خونج یا خونا قصبه ای در میان زنجان و آذربایجان (٤) بوده است که امروز باسم کوزه کنان معروفست وشاید افضل‌الدین نامی‌که صاحبدیوان جوینی در مکتوب خود نام میبرد همین افضل الدین خونجی باشد ونیز ممکنست بعضی از این مطالب که مؤلفین درحق افضل الدین کاشانی نوشته اند مربوط بهمین قاضی افضل‌الدین خونجی منطقی وطبیب معروف آن عصر باشد .

آثار افضل‌الدین کاشانی

از خواجه افضل‌الدین کاشانی سیزده رسالهٔ بزرگ وپنج مکتوب و سی‌ودو رسالهٔ کوچك وتقریرات بنثر فارسی بسیار شیوا و دلپذیر ومقداری اشعار ویك تقریربعربی مانده است . ازتمام آثار وی بخوبی هویداست که مردی بوده است باکمال تسلط هم درعرفان وهم در حکمت ودارای نهایت قدرت در زبان فارسی ومحیط بر اقوال وآرای حکما وعرفای سلف خود وبا اینهمه جداً از اسباب دنیوی ونعمت ظاهری این جهان وارسته و بزندگانی روحانی و افکار عالی عارفانهٔ خود پابست وبسیار صریح اللهجه ودر معتقدات خود راسخ ومؤمن و دارای فکر روشن وبیان آشکارا وجزالت نفس

(۱) کشف الظنون ج ۱ ص ٤۰۲ و ج ۲ ص ٦۲۰
(۲) کشف الظنون ج ۲ ص ۲۱٦ و زنبیل حاج معتمد الدوله فرهاد میرزا چاپ طهران ص ۱۷٦
(۳) ج ۲ ص ٥٦۸ درکلمهٔ موجز
(٤) معجم البلدان یاقوت چاپ مصر - ج ۳ - ص ٤۹۱ و ٤۹۲

وسلاست معنی وایجاز کلام ودر ضمن بمبانی اسلام وانبیا واولیا وحکما وعرفای بزرگ متعصب ومتملق . آثار وی آنچه بمارسیده یا رأساً بزبان فارسی خود نوشته و یا اینکه ترجمهٔ فارسی از آثاریست که خود بزبان عرب پرداخته وبعد آنرا بفارسی درآورده است ویا ترجمه از رسائل متقدمین از حکماست که از زبان عرب ترجمه کرده است . باوجود احاطهٔ کامل که براقوال وآرای حکمای پیشین داشته درآثار خویش استشهاد بگفتار ایشان نمیکند و حتی بآیات واخبار جز در یکی دو رساله استناد نکرده است و تفسیر و تأویل قول پیشینیان را روا نمیدارد چنانکه خود در جواب سؤالاتی که منتخب الدین یا منتجب الدین هراسکانی از وی کرده مینویسد : « ... این ضعیف شروع نکند درتفسیر وتأویل قرآن واخبار ونیز در سخن هیچ بزرگ از آدمیان برای آنکه سخنی که نه برزبان این ضعیف رفته بود و بزبان دیگری رانده باشند تفسیر آن گفتن گزاف شناسند وازعهدهٔ آن بیرون نشاید آمدن کاش که از عهدهٔ گفتهٔ خود بدر توانستی آمد ... » . دررسائل خویش اغلب اشعار فارسی خود را ثبت کرده ومثلا در رسالهٔ المفید للمستفید ٧٤ بیت از اشعار او از رباعی و غزل و ابیات پراکنده ومثنوی باوزان مختلف ثبت آمده است .

از مطالعه آثار وی چیزی که بخوبی آشکار میشود احاطهٔ کامل اوست در طبیعیات وبسیاری از اصول مسلم علم طبیعی را با بیانی بسیار روشن و درخور فهم همه کس و با عباراتی موجز ادا کرده است ویکی چند نکته از آنرا درین مورد ثبت میکنم : در رسالهٔ مدارج الکمال گوید : « اجسام ثقیل چون حرکت کنند

سوی بالا آن حرکت چندان که فزاید ضعیفتر همی شود و چون سوی نشیب حرکت کند اندك اندك قویتر همی گردد . . . »

در کتاب منهاج المبین که در منطقست آفتاب را از جملهٔ کواکب میشمارد وگوید : « ... هرگه که آفتاب برآید دیگر ستاره‌ها پنهان شوند . . . » .

در رسالهٔ راه انجام گویا فرماید : « . . . ازحرکت حرارت خیزد . . . » .

در رسالهٔ زجرالنفس ترجمهٔ ینبوع الحیاة هرمس‌الهرامسه گوید : « . . . همهٔ چیز بیش از پارهٔ چیز بود . . . » .

در رسالهٔ جاودان نامه فرماید : « نبات حیوان شود و حیوان انسان گردد . . . » .

در رسالهٔ عرض نامه گوید : « . . . از قوت حرکت گرمی زاید . . . » .

و هم درآن رساله فرموده است : « ... هوا چون از جنبیدن طرفی مندفع گردد زحمت کند برهوای دیگر که نزدیکش بود ، از آرامجایش برانگیزد واز آن حرکت موجی درهوا حادث شود وباد خیزد وباد موج هواست . . . » .

هم دراین رساله در سبب ابر و باران و تگرگ و برف گفته است : « . . . از انگیخته شدن دود ها سوی بالا باد خیزد واز انگیزش بخارات سوی بالا ابر ، که بخار چون بهوای سرد رسد کثیف گردد ، باشد که کثافتش تاحدی بود که قطره‌ای گردد وبباران باز پس آید ، چون بخار گل که از گل تافته در کوره برخیزد وبانبیق برآید وسرشك گردد وبقابله فرو چکد و اگر هوا

سردتر بود قطره های باران کثیف تر شوند و بیفسرند و تگرگ شوند واگر سردتر بود ابر را بقطره شدن نگذارد و هنوز بخار بود که افسرده شود وبرف گردد وفرود آید . . . » .

اما از حیث صراحت لهجهٔ وی نیز میتوان شواهد بسیار آورد و عجالة بیك شاهد که در رسالهٔ المفید للمستفید است قناعت میکنم (۱)،درین مقام جائی که پادشاهان را بچهار گروه بخش کرده است گوید : « طبقهٔ چهارم آنانند که عدل ایشان شامل است هم بر رعیت وهم برتن وهم برجان خویش ، این کس سابق بالخیراتست و آن سلطانست که ظل الله اوست و ما درین عهد یافت چنین سلطانی از طبقهٔ چهارم عظیم غریب وعجیب ونادر میدانیم . . . » واین اشاره درضمن عصر زندگی وی واحساسات او را نسبت به پادشاهان مغل که در ایران سلطنت میکرده اند معلوم میکند .

افضل الدین در میان علمای معاصر و خلف خویش مقامی عالی دارد وبعضی از بزرگان علمای ایران آراء وی را باتجلیل تمام ذکر کرده اند ، ازآن جمله است قولی که خواجه نصیرالدین از وی درشرح اشارات آورده وپیش ازین ثبت افتاد ، این قول منقولست ازکتاب منهاج المبین او درمنطق که قیاس خلف راقیاس استثنائی دانسته ودر آن باب گوید : « . . . اکنون ازجملهٔ قیاسات قیاسیست استثنائی که یك مقدمهٔ وی قیاسی اقترانیست بتنها و آن مقدمهٔ صغرای ویست وشرطیست ومقدمهٔ کبری حملیست وآن نقیض تالی مقدمهٔ صغری بود و از وی نتیجهٔ نقیض مقدم مقدمهٔ صغری آید وبمجموع قیاس استثنائی باشد ، مثال اگر زید مینویسد وهرکه

(۱) رجوع شود بصحیفهٔ ۱۲ از چاپ طهران

که زید نویسد انگشت جنباند ، پس زید انگشت همی جنباند [پس زید همی نویسد] وزید انگشت نمی جنباند ، پس زید نمینویسد ...»

نویسندهٔ مقدمهٔ دو رسالهٔ وی که در طهران چاپ شده از کتاب «اسرار انوار» تألیف ملا محسن فیض کاشانی در باب معرفت علم وجهل این جمله را آورده است که : «... وقدکان رأی جماعة من المتقدمین وممن برهن علیه من حکماء الاسلام ثقتهم و رئیسهم افضل الدین الکاشانی علیه الرحمه ...» ولی مراد ازین گفتهٔ فیض است در کتاب عین الیقین که باسم الانوار والاسرار نیز نامیده شده ودر آن کتاب درضمن بحث علم واتحاد عاقل ومعقول گوید : «... وممن برهن علیه من حکماء الاسلام ثقتهم ورئیسهم افضل الدین القاسانی رحمه الله فانه استدل علیه بان الادراك لابد فیه من نیل المدرك لذات المدرك وذلك اما بخروجه من ذاته الی ان یصل الیه اوبادخاله ایاه فی ذاته وخروج الشیئی من ذاته محال وکذا دخول الشیئی فی ذات آخرالاان یتحدمعه ویتصور بصورته ...» (۱).

محمدبن علی المشتهر بابن خاتون العاملی درشرح اربعین بهائی درحدیث دوم بمناسبت مضمون حدیث مینویسد (۲) : ... و محقق ربانی افضل الدین کاشانی نیز درین مقام این رباعی را دارد :

گفتم همه ملك حسن سرمایهٔ تست خورشید فلك چوذره درسایهٔ تست
گفتا غلطی زما نشان نتوان یافت ازما توهرآنچه دیده‌ای پایهٔ تست

(۱) رجوع شود بنسخهٔ عین الیقین که بضمیمهٔ کتاب علم الیقین درطهران بسال ۱۳۰۳ قمری چاپ شده ـ ص ۲۵۰

(۲) چاپ طهران ۱۲۷۰ در شرح حدیث دوم

فواید لغوی در آثار افضل‌الدین

چنانکه پیش‌ازین اشاره رفت رسائل افضل‌الدین همه بفارسی بسیار فصیح ورشیق ودر نهایت جزالت و بلاغت نوشته شده و انشای او درنثر فارسی یکی از بهترین نمونها وحتی میتوان گفت بهترین آثارحکمای ایرانست ونثر فارسی او نه فقط برتمام معاصرین واقران وی رجحان دارد بلکه براغلب ازمتقدمین وی نیزمرجحست وبهیچوجه بپایهٔ نثر فارسی زمان او نیست بلکه سیصد سال کهنه‌تر مینماید وپیداست که وی اصلا متعمد بوده و همواره کوشیده است بسبك قدمای زبان فارسی بنویسد وازین حیث نهایت استادی وی درین زبان معلوم میشود ، گذشته از جمله بندی او که در اوج فصاحت زبان فارسیست و بهیچوجه اطناب ممل و ایجاز مخل و مرادفات بیهوده وکنایات واستعارات واسجاع ومرصعات وتعقیدات وتکلفات لفظی ومعنوی در آن نیست وی را ترکیبات و تلفیقات مخصوصیست که درنهایت شیوائی افتاده وواقعاً قابل تقلید وضبطست وپیداست که نویسنده ای متصرف ومبدع بوده است وبعضی ازآن ترکیبات وتلفیقات درین مقام آورده میشود :

در رسالهٔ المفید للمستفید درصحایف ۶۸ و۶۹ « بدافتاد » و « نیك افتاد » استعمال کرده است بمعنی بد آمد و نیك آمد یا به آمد .

در رسالهٔ عرض نامه « ستبرا » بمعنی مصدری و «مددیاب» و « انجمن‌گاه » و «جدایگانه » و« خنده ناك » و « اندیشه‌گر» و « شکافته » بمعنی مشتق و « قرارجای » و« آرام جای» و« نشست

جای » و « رهگذر » بمعنی راه عبور و « ناگزران » بمعنی ناگزیر آورده است .

در رسالهٔ جاودان نامه « نوکار » بمعنی تازه کار و « بخشیدن » بمعنی تقسیم کردن و « سوری » برای زبان سریانی و « علم فرهنگ » بجای علم اخلاق و « بی آغاز و بی انجام » برای ازل وابد و « مقصد اصلی وغایت کار » برای کمال مطلوب آورده است .

در رسالهٔ زجرالنفس ترجمه ینبوع الحیوة « درهم شدگی » بمعنی غلظت و « باهم جستگی » بمعنی تراکم و « سست خرد » و « پیوست » بجای پیوسته وهمواره و « دراز اندوه » و « هلاك جای » و « خنده‌گر » و « چه مایه دارد » بجای چه فرق دارد و « سست نیرو » و « با کسی بصاف بودن » بمعنی یك دل بودن و « غدرکار » بمعنی غدار و « دیده ور » بمعنی پاسبان و« اندهان» جمع انده آورده است .

در رسالهٔ ساز و پیرایهٔ شاهان پرمایه « آموزاننده » و « فرمان گزار » و « فرمان پذیر » و « سرآمدن » بمعنی منتهی شدن و « شکافته » بمعنی مشتق و « دشخواریاب » و « دیریاب » و « بیرون از » بمعنی « بجز » و«نجومی» بمعنی منجم آورده‌است .

در رسالهٔ راه انجام نامه «خواست» بمعنی ارادد و « وجود بیرونی » بجای وجود خارجی و « ازباب » بمعنی از زمرهٔ واز مقولهٔ آورده است .

در کتاب منهاج المبین « بفسرانیدن » بمعنی متعدی و « آموزانیدن » درهمین مورد وکوه وراغ را مترادف و « پاسخ

گزار » و « ستبرا » بمعنی مصدری آورده است .

در رسالهٔ مدارج الکمال « گنجا » بمعنی گنجایش و « اندیشه گر » و « آرام جای » و « چهارسوئی » بمعنی حالت مربعی و « عمل جای » و « انگشتری گر » و « خواهشگر » و « گداز » بمعنی ذوب در زرگری و « فرمان گزار » و « سخت کوش » و « شتاب آهنگ » و « بیرون از » بمعنی بجز و « خصومت انگیز » و « دشمن اندوز » و « آفت اندوز » و « تباهی جوی » و « زوال جوی » و « غذا جوی » و « مددیاب » و « بنا کار » بمعنی سازندهٔ بنا و « آهن کار » و « چوب کار » و « بی سپاس » بمعنی ناشکر و « سرآمدن » بمعنی منتهی شدن و « تباهی پذیر » و « کنش پذیری » و « دانش جوی » و « گردنده حال » و « بنیرو شدن » بمعنی نیرو گرفتن و « مردم تمام » بمعنی انسان کامل آورده است .

درترجمه رسالهٔ نفس ارسطو « بخشیدن » بمعنی تقسیم‌کردن و « از باب » بمعنی از زمره واز مقوله و « آسان یاب » و « گذر » بمعنی مجری و « پرك » مرادف پلك چشم و « جانوران سفال پوست » برای حیوانات مانند حلزون وغیره و« آب گوگرد » برای جوهر گوگرد و « جانوران جفت جوی » و « نابینازاد » برای کور مادرزاد و « لشکر دار » و « هلاك جای » و « دیده‌گاه » برای محل دیدبانی آورده است .

در مکاتیب خود « آرام جای » و « بی فرمانی » و « کوتاه اندیشه » و « بلند گوهر » و « دامگاه » و « تازان » از تاختن و « دروغ نمای » و « پاسدار » بمعنی مستحفظ و

« ارمان » بمعنی میل و « تیز تکی » و« دور تکی » و « کرانه کردن » بمعنی اجتناب کردن و « دراز کشیدن » بمعنی طول دادن و « خجستگی » در مقابل نحوست و « سرما زده » و « نفسانیان » در مقابل جسمانیان و « باز جستن » بمعنی فحص کردن و « جسم نگار » و « بهینه طبع » و « سبع خوی » و « بقا شناس » « وکناره گرفتن » بمعنی دوری کردن و « گزاف گوی » و « دراز شدن کار » بمعنی پیش آمدن مشکل و« تیره دل » و « پوشیده بینش » و « در میان نهادن » بمعنی قسمت کردن و « جگر خود خوردن » بمعنی غصه بردن و « راه نشین » بمعنی بازاری وعوام و « تیره خاسته » و « شناخت » بحالت مصدری و « ناشایست » و « زیان‌کار » و « زیان داشتن » بمعنی ضرر بردن و « اندیشه گر » و « اندیشه گاری » و« تباهی پذیر » و « کارگر » بمعنی مؤثر و « دانش دوست » و « دانش جوی » و « کار پذیر » و« کارفرما » و «کار دان» و « دانش‌پذیر» و « آموزاننده » در حال متعدی و « برشمردن » بمعنی تعداد کردن و « دانش نخستین » بمعنی علم اول و « از سر گرفتن » بمعنی آغاز کردن و « سه گانه » و « دریافتن » بمعنی درك کردن و « نکوهیدن » بحالت مصدری و « کار کرد » بمعنی عمل و « سرآمدن » بمعنی منتهی شدن و « باز » بمعنی سوی و « باز طلبیدن » بمعنی جستجو کردن و « قیام نمودن » بمعنی در صدد برآمدن و « خواستن » بمعنی مراد ومقصود داشتن و « دریافته شدن » بمعنی درك کرده شدن و « یافت » بحالت مصدری و « گردانیدن » بمعنی تغییر دادن و « گردش » بمعنی تغییر و

« نگاریدن » بمعنی ثبت کردن و« بپای بودن » بمعنی پایدار بودن و « بهم آوردن » بمعنی مخلوط کردن و « جاندار » بمعنی جانور و « فروگذاشتن » بمعنی دریغ کردن و« گریز » بمعنی چاره و« بیشترین » درحالت تفضیل و« پوشیدگی » بمعنی خفا و « تیز نفوذ » و« غلط گاه »و «ناگزران» بمعنی ناگزیر و« انجمن گاه» و« آرام جای»و « چهره گشای » و « مایه ور » و « دراز آهنگ » و « دراز گفتن » بمعنی اطاله کردن در کلام و « بدساز » بمعنی ناسازگار و « کارگزاری » بمعنی کار ازپیش بردن و « بی‌آب » بمعنی بی آبرو و« بشکوه تر » و « به گزین » بمعنی نیك خواه و « بر سر انجمن » یعنی در ملاء عام و « حق گزاری » و « عبرت گیر » و « کوب » بمعنی کوفتگی وآسیب و « بی کار » بمعنی بیهوده و « کوفتگی » بمعنی کدورت خاطر و « هنجار کوفته » مرادف با راه سپرده آورده است .

در رسالهٔ مبادی موجودات « همچنانچه » بجای همچنانکه و « یك لون تر » بمعنی پررنگ تر و « نفسانیات » درمقابل جسمانیات و « هست » بمعنی موجود و « شایستگان » بمعنی قابلان ومستعدان و« دریافت » بمعنی ادراك و« نگاریده » بمعنی ثبت شده و« نگرش» از نگریستن و « پذیرا » بمعنی پذیرنده و « ناگزیران » بجای ناگزیر و « زبر » بمعنی برتر و « فروگشائی » بمعنی تجزیه کنی و« زبرین» بمعنی بالائی و« دریابد » بمعنی درك کند و« بازجویند» بمعنی تفحص کنند و « پذیرای کنش » و « درستی » بمعنی صحت آورده است .

در ترجمهٔ تفاحهٔ ارسطو « بپایان کشیدن » بمعنی بپایان رسیدن و « چندی » بمعنی چند تن و « پیدا یافتن » بمعنی آشکار

دیـدن و « درستی » بمعنی صحت و « بیرون از » بمعنی بجز و « رنجی برگیریم » بمعنی زحمت بخود دهیم و « آموزاننده » بحالت متعدی و « او را بسخن گـفتن میار » بمعنی وادار مکن و « بس کردم » بمعنی اکـتفا کردم و « درگـذشت » بمعنی تلف شد و « ناسود مندی » و « شنوا » و « پیدا گشت » بمعنی معلوم شـد و « زیان کـار » بمعنی زیان آور و « نگه داشت » بحالت مصدری و « بنیرو شود » بمعنی نیرو گیرد و « درست » بمعنی صحیح و « دلیر » بمعنی چیره و « درست داشتن » بمعنی تصحیح کردن و « گـفت » بمعنی گفته وگفتار وقول و « میرانیدن » بحالت متعدی و « افزونـی » بمعنی افراط و « برپی تو رویم » بمعنی ازتو پیروی کـنیم و « بپای نماند » بمعنی پایدار نباشد و « پیشی » بمعنی سبقت و « کـار زار جوی » و « فرهنگ دادن » بمعنی ادب کردن و « افسوس دارند » بمعنی افسوس خورند و « اندوهمند » و « ناشاد » و « پناه جای » و « چراغ روشن تررا بنشاند » بمعنی خاموش کـند و « دانش نفس » بمعنی علم نفس و « پذیرا » بمعنی پذیرنده و « سر میگیرم » بمعنی آغاز میکنم و « بیا گـاهان » بمعنی آگـاهی ده و « نیرو یاب » و « بیهوده کـاری » و « ناخوبی » و « زشت‌کـاری » و « هواجوی » و « گـذرنده » بمعنی گـذران و « دست بر آز وخشم یافت » یعنی بر آز وخشم غالب آمد و « همسان » درمقابل مخالف و « میانه » بمعنی واسطه و « تپش » بجای طپش و « فروزش » و « خوب‌کـاری » و « تباه کـاری » و « درخردت نیفزاید » یعنی بچیزی افزون نشود و « زاید » بمعنی فراهم شود و « پوشش » بمعنی خفا و پوشیدگی و « راست کـاری » و « کـارگزار » بمعنی انجام دهـندهٔ کـار و

« بلغرد » بمعنی خطا کنند و « اندازه » بمعنی حد و « کارها که برتو میگذرد » یعنی ترا پیش میاید و « شمار » بمعنی عداد و « زشت کاری » و « آن مایه » بمعنی آن مقدار و « زمان میکند» بمعنی وقت میگذرد و « زبان دارد » بمعنی زیان میرساند و « شناخت » بحالت مصدری و « ناراستی » و « بخود شاد بودن » بمعنی خود خواهی و خود پسندی و « راه راست نبرد » بمعنی نسپرد و طی نکنند و « پرهیزیدن » و « پاداشت » بجای پاداش و « در سخن می یازد » بمعنی میل میکند و « فراگذاشتن » بمعنی رها کردن و « بپای آرم » بمعنی پایداری کنم و « دووجه بنه » یعنی بردو وجه قرار ده و « اقرار دادن » بمعنی اقرار کردن و « خوب کار » و «خوبکاری» و « مرا برین میداشت » یعنی وادار میکرد و «پیوست» بمعنی پیوسته وهمواره و « برون از » بمعنی بجز و « زیان‌کردن » بمعنی زیان رسانیدن و « برون شد » بحالت مصدری و بمعنی مخرج و « ازش » بمعنی ازو و « تا نوبت خود بدارد در سخن » بمعنی بنوبت خود سخن بگوید و « خشك وتر » بمعنی بر وبحر و« نیرو نگیرد » بمعنی قوت نگیرد و « فروگذاشتند » بمعنی رها کردند و « زیان دارد » بمعنی زیان رساند و « خرسند » بمعنی قانع و « بسامان ندارد » بمعنی مفید نبود و « ناسودمند » و « نیك » بمعنی بسیار و « هم چندان » بمعنی همچنان و« آب فسرده » بمعنی آب منجمد و« تیز بین » و« این سخن‌گذر یافت » یعنی این سخن تمام شد و « یازم » بمعنی میل کنم و « ناشایست » و« افزونی » بمعنی رجحان و « درگذشت» بمعنی چشم پوشید و« زیرین » بحالت صفت مطلق و « بچربد » بمعنی فزونی کنند و « باز نمی گراید »

بمعنی برنمیگردد آورده است .

در ذکر این فواید لغوی از رسائل افضل‌الدین این اطناب را عمداً روا داشتم تاخوانندگان بعلو مقام وی در زبان فارسی پی برند و در ضمن متوجه این نکته شوند که استادان زبان ما همه بنا بر قواعد زبان در مواقع ضرورت اشتقاق وترکیب وتلفیق میکرده اند و هراس نداشته اند که تلفیقی یا اشتقاقی پیش ازیشان رایج نبوده باشد مخصوصاً درین زمان که هرروز بلفظی جدید برای مصداقی جدید حاجت می یابیم یکی از بهترین راهها برای اینکه بالفاظ بیگانه نیازمند نگردیم پیمودن این راه وپیروی کردن ازین استادست وبا آنکه افضل الدین در جاودان نامه شکایت از « تنگی زبان دری » بنا برگفتهٔ خود میکند (در رسائل خود زبان دری را کراراً برای زبان فارسی آورده است) باز توانسته باهمین اصول اشتقاق وتلفیق بسیار مسائل دشوار حکمت وعرفان را درنهایت وضوح ورسائی ادا کنند و بهیچوجه تکلف ودشواری در سراسر کلام او نیست .

شعر فارسی افضل‌الدین

گذشته از اشعاری که در رسائل خود بدان استشهاد کرده در کتب ادب بعضی اشعار فارسی بنام افضل‌الدین ثبت آمده و درین که شعر فارسی سروده است بهیچوجه شك نیست و چون شعر وی در نهایت روانی ودل انگیزی وحسن بیان ورقت معانی و طراوت گفتارست شهرت بسیار دارد مخصوصاً رباعیات او که قسم اعظم شعر وی را فراهم میسازد درهر عصری معروف بوده

است و اغلب از آنها در اذهان والسنهٔ مردم هست و در کتب بشهادت میآورند .

قدیم ترین مأخذی که برای اشعار فارسی افضل الدین داریم مجموعهٔ مونس‌الاحرار فی دقایق الاشعار تألیف محمدبن بدر جاجرمیست که در ماه رمضان ۷٤۲ از تدوین آن فارغ شده است . درین مجموعه ٦ غزل باسم افضل الدین ثبت آمده که چون تاکنون درجائی چاپ نشده هر شش غزل را درین مقام می آورم :

عالم ازشرح غمت افسانه ایست چشمم از عکس رخت بتخانه ایست
بر امید زلف چون زنجیر تو ای‌بسا عاشق‌که چون دیوانه ایست
گفتم اورا این‌چه زلف وعارضست گفت هان فی‌الجمله درویشانه ایست
از بت آزر حکایت ها کنند بت خود اینست آن دگرافسانه ایست
از لبش یك نکته شکر پاره ایست وز خم او قطره ای پیمانه ایست
با فروغ آفتاب روی تو شمع گردون کمتر از پروانه ایست
نازنینا رخ چه پوشی تو زمن آخر این مسکین کم ازبیگانه ایست؟
دل نه جای تست لیکن چون کنم در جهانم خود همین ویرانه ایست

غزل دوم :

ای دوست خط مشکین برگرد آب منویس
بر آب خط مشکین نبود صواب منویس
صبر ازدلی چه خواهی کزعشق توخرابست
دانی‌که شرط نبود خط برخراب منویس
بر بادمان چو دادی بر خاکمان میفکن
بر آتشم نشاندی نامم بر آب منویس

دوشم نوشته بودی کز من امید برگیر
نا کرده هیچ جرمی چندین عتاب منویس
هر رقعه کان بر تو ازخون دل نویسم
آنرا مخوان که شاید آنرا جواب منویس
وصلت بجان خریدن دل را چه قدر باشد
هرچان برون جانست آن در حساب منویس
من خود کیم که گوئی او هست عاشق من
جز بنده گر نویسی ما را خطاب منویس

غزل سوم :

سرگشته وار برتو گمان خطا برم بی آنکه هیچ راه بچون وچرا برم
احوال جان ودل نتوانم بشرح گفت کاندر رهت بهر دو چه مایه بلا برم
من رخت بینوائی تن در کجا نهم من جان زینهاری خود را کجا برم
دانی که دردلی وجدانیست دل زتو لیکن بدل چگونه بتو ره فرا برم
دل نیز گمشدست وندانم کنون که من بیدل بنزد تو نبرم راه یا برم
گویند راه بردی ازآن بازده نشان آری دهم نشانی ازآن لیك تا برم
در جستنم همیشه که درجستجوی تو ره زی بقا اگرنبرم زی فنا برم
من بی‌تونیستم من‌وخودرا نیابم‌ایچ گر برزمین بدارم وگر برهوا برم
مگذارنزد خویشم‌اگرهیچ زین‌سپس من نام ما و من بصواب وخطا برم
ما ازکجا ومن زکجا ما ومن توئی بیهوده چند نام من وما وما برم

غزل چهارم :

برخیز و مرا خمار بشکن وآن طرهٔ مشکبار بشکن
می همچو گل وخمار خارست گل را بمن آر وخار بشکن
در بدمستی بیك کمان کش پیشانی روزگار بشکن

یك تیر روانه کن ز غمزه و ین حلقهٔ نه حصار بشکن
اندر صف رزمگاه عاشق صد قلب بیك سوار بشکن
ناموس جمال ماه وخورشید زان چهرهٔ آبدار بشکن
چون عهدخودارتوانی‌این‌زلف هر روز هزار بار بشکن
چون لعل تومی‌کند مرامست پس ساغر میگسار بشکن
ازگوشه لب‌که قفل دلهاست یك بوسه‌اش ازکنار بشکن

غزل پنجم :

غالیه با عاج بر آمیختی مورچه از ماه برآویختی
برگل سرخ ای‌صنم دلربا رغم دلم مشك سیه ریختی
روز فروزنده بلای مرا با شب تاریك بر آمیختی
اشك‌ورخ‌من‌چوعقیق‌وزرست تا شبه از سیم درآویختی
با دل من نرد جفا باختی بر سر من گرد بلا بیختی
صبرمن دلشده بگریخته است تا دل من بردی وبگریختی

غزل ششم :

رنگ ازگل رخسار توگیرد گل خود روی
مشك از سر زلفین تو دریوزه کند بوی
شمشاد ز قدت بخم ای سرو دلارای
خورشید زرویت دژم ای ماه سخنگوی
از شرم قدت سرو فرو مانده بیك جای
وز رشك رخت ماه فتاده بتکاپوی
با من بوفا هیچ نگشته دل تو رام
با انده هجران تو کرده دل من خوی

نآید سخنم در دل تو زآنکه بگفتار
نتوان ستدن قلعه‌ای ازآهن و ازروی
زآنست گل و نرگس رخسار تو سیراب
کز دیده روان کردم برچهره دوصدجوی
تا بو که سزاوار شوی دیدن اورا
ای دیده تو خودرا بهزار آب همی شوی
ای دل چه شوی تنگ چودرتست نشستن
خواهی که ورا یابی در خویشتنش جوی

این بیت نیز در بعضی مجموعها باسم افضل‌الدین آمده‌است :

ما بدانیم که ماندیم درین عالم دون
ورنه نیکان همه زین عالم فانی رفتند

اما ازقطعات وغزلیات خود بجزآنچه در رسالة المفیدللمستفید چاپ شده است نیز چند بیت دیگر در سایر رسایل خود آورده ازآن جمله است این قطعه که در یکی از مکاتیب خود درج کرده :

نماند قیمت و قدری حیوة دنیی را — مباش خیره و برساز کار عقبی را
مجوی مسکن و آرام درسرای فنا — که دار دنیا شایسته نیست سکنی را
بقا بعالم عقل و فنا بعالم حس — بقا نخواهی و خواهی فنا چه معنی را

واین غزل که درمکتوب دیگری آورده است :

بگسلم از تو برکه پیوندم — از تو گر بگسلم بخود خندم
بخت بیدار یاور من شد — ناگهان زی در تو افکندم
بندها بود برمن اکنون شد — دیدن تو کلید هر بندم
کسان اگر کندمی نیافتمی — زآن ترا یافتم که جان کندم
کی خبر داشتم زخود بی تو — که چیم یا چگونه یا چندم

آگه اکنون شدم زخود که مرا | جاودان با تو بود پیوندم
لاغرو مرده بود می اکنون | بال و بازو بجان بیاکندم
بی تو ازتن چه کیسه بردوزم | یا زجان من چه طرف بربندم
بی تو با ملك جم نه خشنودم | با تو باشم بهیچ خرسندم
دور گردم زجان و تن شاید | دور باد از تو دور نپسندم

اما رباعیات افضل الدین که اغلب آنها معروف و دراذهان مردم نقش بسته و در کتب مختلف استشهاد یا نقل کرده‌اند ، در کتابخانهٔ مدرسه ناصری طهران کتابیست بنمرهٔ ۲۶۷۵ بقطع وزیری ، بخط نسخ تعلیق و برکاغذ زرد ، دارای جدول زرین ، عناوین بسرخی نوشته ، جلد نقاشی روغن دار و شامل دو رساله از رسائل افضل الدین : عرض نامه و جاودان نامه و در آخر نسخهٔ عرض نامه تاریخ ۱۲۵۹ گذاشته شده و پس ازین دو رساله مجموعه ای بالنسبه کامل از رباعیات افضل الدین هست در بیست و شش ورق و هر ورق شامل هشت رباعی ومجموعاً ۲۰۱ رباعی در آن مجموعه ثبتست و در آخر آن کاتب چنین رقم کرده : کتبه الفقیر الحقیر الخاطی محمد باقربن محمد علی الحسنی الحسینی فی شهر جمادی الاولی من شهور سنه ۱۲۵۹ ، محرر این اوراق پس از مقابلهٔ آن نسخه با نسخهٔ دیگری که در کتابخانهٔ سلطنتی طهران شامل ۱۹۵ رباعیست و نسخه کتابخانهٔ مجلس بنمرهٔ ۵۵۰۱ که در شعبان ۱۳۱۹ نوشته اند وشامل ۳۱۰ رباعی است بارباعیاتی که چه در رسائل افضل الدین ثبت آمده و چه در کتب بنام وی نوشته‌اند و افزودن رباعیاتی که در بعضی سفینه ها یافته ام مجموعه ای گرد آورده ام شامل ۴۸۲ رباعی ولی از سه رباعی آن بیش از یك

بیت بدست نیامد : یکی این رباعیست که در یکی از مکاتیب خویش آورده :

ازمادر ایام درین تیره مغاک   هرچه که زادنام کردند دریغ

و دیگر این رباعی که درمکتوب دیگر ثبت کرده :

چون ازهمه‌کارها تو واپردازی   آئی وز عشق بازئی برسازی

وسوم این رباعی که درنسخه کتابخانهٔ مجلس تنها بیت اول آن ثبت شده :

تا در طلب جام همایون جمیم   سرگشته مفردان صاحب قدمیم

ازجمله آن رباعیات شش رباعیست که دررسالهٔ المفیدللمستفید آمده است ، در رباعیات خود نه جا تخلص بنام خویش کرده و لقب خویش را درشعر « افضل » آورده است بدین قرار :

افضل‌دیدی که هرچه دیدی هیچست   هرچیز که گفتی‌و شنیدی هیچست
سر تا سر آفاق دویدی هیچست   وآن‌نیز که درکنج خزیدی هیچست

و نیز فرماید :

افضل چوزعلم‌وفضل آگاه‌علیست   در مسند عرفان ازل شاه علیست
از بعد نبی امام خلق دو جهان   بالله علیست ثم بالله علیست

هم گوید :

افضل گله گو نشد نکوشد که نشد   اب بیهوده جو نشد نکوشد که نشد
منت‌کش چرخ می‌شدی آخر کار   کار تو نکو نشد نکو شد که نشد

و هم فرماید :

دل ازمن بیچاره امان می طلبد   پیوسته شراب لاله‌سان می طلبد
افضل تو مخور غم جهان‌و غم او   ناگاه اجل آمده جان می طلبد

و هم گوید :

افضل که زدید ها نهان خواهد شد در دیدهٔ اهل دل عیان خواهدشد
گویند که کدخدای اینخانه برفت چونکد برودچه‌ماند آنخواهد شد

نیز گفته است :

افضل چه نشسته‌ای که‌یاران رفتند ماندی تو پیاده‌و سواران رفتند
در باغ نماند غیر زاغ و زغنی سیمین بدنان سمن عذاران رفتند

هم فرموده است :

از فضل چه حاصل‌است جز جان خوردن
افسوس افضل کـه فضل نتوان خوردن
نان پاره چو در دست سگان افتاده است
مشکل بود از دست سگان نان خوردن

و هم گوید :

افضل در دل می‌زنی آخر دل کو عمریست که راه میروی منزل کو
شرمت بادا ز خلوت و خلوتیـان هفتاد و دوچله داشتی حاصل کو

و نیز فرماید :

افضل تو بهر خیال مغرور مشو پروانه صفت کشتهٔ هر نور مشو
ازخود نیست گر زخود دورشوی نزدیك خودآی‌و ازخدا دور مشو

از این ۴۸۲ رباعی یك عدهٔ کثیر حتی درنسخه‌های‌قدیم رباعیات عمر خیام که شاید بعضی آنها را معتبر فرض‌کـنند باسم عمر خیام آمده و اتفاقاً ازبهترین رباعیاتیست که باسم عمر خیام‌معروف شده ولی چون در صحت ماخذ تردیدی نیست باید این رباعیات را از افضل الدین دانست و نه از عمر خیـام و البته این مقـام گنجایش ذکر آن را ندارد و درجای خود اشاره کرده‌ام . بعضی

دیگر ازین رباعیات افضل‌الدین باسم امام ابوسعید ابوالخیرعارف مشهور در کتب واذهان معروف گشته‌است و آنهم البته خطاست .

رباعیات افضل‌الدین اغلب در مضامین عالی عارفانه و سیر و سلوك و اخلاق و تکوین و آنهم بر مشرب تصوفست واکثریت آنها در تجرد و توحید و قطع علایق و وارستگی از مادیات و ناپایداری جهانست و بیشتر رباعیات معروف او آن رباعیاتیست‌که در توحید بمذاق عرفا سروده است وبهمین جهتست که‌بعضی ازآنها را بابوسعید ابوالخیر و عرفای دیگر نسبت داده‌اند . دربعضی از این رباعیات آثار تشیع آشکارست .

در کتابخانهٔ موزهٔ بریطانیه British Museum در لندن مجموعه ای از رباعیات افضل الدین هست (۱) که رباعی اول آن اینست :

یارب چو برآرندهٔ حاجات توئی   هم قاضی کافهٔ مهمات توئی

نسخه دیگر درکتابخانهٔ بادلین Bodelian Library در شهر اکسفرد Oxford از بلاد انگلستان موجودست (۲) که تاریخ ماه صفر سال ۸٦۵ دارد و آغاز آن این رباعیست :

ای نام توسردفتر اسرار وجود   نقش صفتت بر در ودیوار وجود

(1) Charles Rieu - Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum- V. II. London 1881 p. 739

(2) Hermann Ethé - Catalogue of the Persian Manuscripts in the Bodleian Library-Oxford 1889 p. 551-552

مولف عرفات‌العاشقین مینویسد که از وی جز رباعی ندیده و مجموعه ای ازرباعیات او شامل نزدیك پانصد رباعی دیده‌است .

رساله « المفید‌للمستفید »

این رساله که در طهران در سال گذشته چاپ شده است یکی از بهترین رسائل افضل‌الدین بشمارست ، حاج خلیفه درکشف الظنون (۱) ذکری از آن آورده منتهی اسم آنرا « المفید المستفید » ضبط کرده و نامی از مولف آن نبرده است و فقط در باب آن مینویسد : « فی فروع‌الحنفیه » و این نیز نادرستست مگر اینکه کتابی دیگر باشد ولی در اسم این رساله تردیدی نیست زیرا که در متن کتاب (۲) وجه تسمیه آن آمده‌است . این چاپ ازروی‌نسخه‌ای که درکتابخانهٔ سلطنتی ایران‌موجوداست فراهم آمده وتاجائی که نویسندهٔ این سطور اطلاع دارد درکتابخانه های دیگر نسخهٔ آن نیست و یکی چند نسخه که در طهران در کتابخانهٔ آقای حاج سید نصرالله ونزدآقای میرزا مجتبی‌مینوی ونزد محرر این سطور پیش ازطبع این‌کتاب موجود بود همه ازروی آن نسخه کتابخانه سلطنتی برداشته شده است .

رساله « ساز و پیرایه شاهان پرمایه »

این رساله درطهران درمطبعهٔ خورشید بچاپ سربی انتشار یافته ، فقط در آن بعضی اغلاط که ناشی از خطای کاتبست دیده می‌شود و آن چاپ از روی نسخه ایست که در دهلی شاه جهان

(۱) چاپ استانبول - ج ۲ - ص ٤٩۱
(۲) ص ۳

آباد هندوستان در ماه رمضان ۱۰۷۷ نسخه برداشته اند ولی در چاپ طهران عنوان آنرا بخطا « پیرایهٔ شاهان » نهاده اند . ازین رساله نسخه ای در کتابخانهٔ بادلین (۱) و دو نسخه در کتابخانه مجلس شورای ملی ایران (۲) و نسخه ای نزد آقای حاج سید نصرالله و آقای مینوی و محرر این سطور موجود است ومولف عرفات‌العاشقین آنرا جزو آثار افضل‌الدین شمرده .

کتاب « منهاج المبین » در منطق

این کتاب ازاجلهٔ مولفات افضل‌الدین کاشانیست ونه تنها در زبان فارسی بی نظیرست وکسی چنین کتابی در منطق ننوشته بلکه در میان کتبی که در منطق تالیف کرده اند از حیث روانی انشاء و زود فهمی مطالب و حسن سلیقه در تالیف وشواهد بسیار روشن در مقام اولست و کسانی که کتب منطق را مطالعه کرده و باین کتاب بر خورده اند بدین دعوی گواهی می‌دهند . عنوان این کتاب در بعضی نسخ نیست و بهمین جهة « منهاج المبین » را بعضی نام کتاب دیگری فرض کرده اند ولی در نسخه ای که نزد محرر این سطور هست و در نسخه ای که در کتابخانهٔ انجمن آسیائی بنگاله موجودست عنوان‌کتاب صریحاً همینست وافضل‌الدین خود در رساله « راه انجام نامه »سه جا مطلبی‌را بکتاب‌منهاج‌المبین تالیف خود اشاره میکند که در متون موجود میتوان یافت وشکی نمی‌ماند که منهاج المبین نام همین کتاب اوست . ازین کتاب یك

(1) Ethé. Opusc. cit. p. 885-886

(۲) در مجموعهٔ نمرهٔ ۶۷۷۵ که د تاریخ ۱۰۸۶ نوشته شده ودرمجموعهٔ نمرهٔ ۶۹۴۱ که در سال ۱۲۹۰ نسخه کرده اند .

نسخه در کتابخانهٔ انجمن آسیائی بنگاله (۱) ونسخه ای نزد آقای حاج سید نصرالله و آقای مینوی و محرر این اوراق موجودست و در نسخهٔ اخیر در پایان آن نوشته شده است : « تمت ترجمة منهاج المبین لاصابةالیقین » ولی از متن عربی این کتاب اثری نیست و ظاهراً کاتب بخطا رفته است .

رساله « مدارج الکمال »

ازاین رساله حاج خلیفه در کشف الظنون ذکری کرده(۲) و در باب آن می‌نویسد : « مدارج الکمال الی معارج الوصال لافضل‌الدین محمدالکاشی ذکرفیه انه ساله جماعة من‌الاخوان وصیة جامعة لخیرالدین فکتبه ورتبه علی‌ثمانیة ابواب» . درین‌رساله درباب اسم و وجه تسمیهٔ آن چنین مسطور است : « و لقب این نامه از آن مدارج کمال کرده ایم که‌این مراتب ودرجات درو پیدا شدند ... » در تمام نسخ موجود نیز نام این رساله مدارج الکمالست و جمله « الی معارج الوصال » فقط در کشف‌الظنون دیده می‌شود . ازین کتاب مولف خود در رسالهٔ عرض نامه دوجا ذکر کرده است ونیز در مکاتیب خود ازآن نام برده ، مولف تذکرهٔ هفت اقلیم ومولف ریاض العارفین هردو آنرا جزو آثار افضل‌الدین شمرده‌اند . ازین رساله نسخه ای در کتابخانهٔ آصفیه دکن موجودست (۳) که در

(1) Ivanow Opusc. cit. p. 366

(۲) ج ۲ - ص ۴۰۹

(۳) فهرست کتب فارسی وعربی وارد و مخزونه‌کتب خانه آصفیه سرکارعالی حیدر آباد دکن ۱۳۳۲ ـ ج ۱ ـ ص ۴۷۴

سال ۱۲۵۰ نوشته شده ونیز نسخه ای درکتابخانهٔ موزه بریطانیا (۱) و در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ایران (۲) و درکتابخانهٔ مدرسهٔ ناصری و در کتابخانهٔ انجمن آسیائی بنگاله (۳) وکتابخانهٔ دیوان هند India Office درلندن (٤) ونزد آقای حاج سیدنصرالله و آقای مینوی و محرر این سطور فراهمست . مولفین فهرستهای کتب موزهٔ بریطانیه و انجمن آسیائی بنگاله در باب این رساله می نویسند که بنا بر گفتهٔ مولف این رساله ترجمه از کتابیست که بهمین نام بزبان عرب نوشته است و خود آنرا بفارسی ترجمه کرده و شاید اشاره مولف کشف‌الظنون هم بمتن عربی این‌رساله باشد و اسم آن دراصل عربی « مدارج الکمال الی معارج‌الوصال» است ولی در نسخه ای که نزد محرر این سطور هست چنین ذکری نیافتم .

رساله « عرض نامه »

مولفین هفت اقلیم و ریاض العارفین این رساله را از آثار افضل‌الدین شمرده اند ومولف عرفات‌العاشقین باسم « عرضیه » ثبت کرده . خود درآن ذکری از کتاب مدارج الکمال خویش کرده و در تسمیهٔ آن می‌نویسد : « این نامه را بنام عرض نامه خواندیم » . ازین رساله نسخه ای در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ایران (٥)

(1) Rieu. Opusc. cit. p. 830

(۲) در مجموعهٔ نمرهٔ ٦٧٧٥

(3) Ivanow. Opusc. cit. p. 290

(4) Hermann Ethé - Catalogue of the Persian Manuscripts in the Library of the India Office V. I. Oxford 1903-Nos 1921,2 - 1922,14

(٥) در مجموعهٔ نمرهٔ ٦٧٧٥

و کتابخانهٔ مدرسهٔ ناصری (۱) و کتابخانهٔ انجمن آسیائی بنگاله باسم «رسالهٔ عرض» ودریکی ازاوراق کتاب بخطا «مدارج الکمال» (۲) و درکتابخانهٔ دیوان هند درلندن (۳) و نزد آقای حاج سید نصرالله و آقای مینوی ومحرر این اوراق موجودست. ازین رساله دو روایت بدستست و ازینجا معلوم میشود که افضل الدین پس از تالیف در آن دست برده و تصرفاتی کرده و این دو روایت از آنجاست.

رسالهٔ «جاودان نامه»

مؤلف کشف الظنون درباب این رساله مینویسد (٤):

«جاودان نامه فارسی مختصر فی التصوف لافضل‌الدین محمد الکاشی رتبه علی اربعة ابواب‌کلها فی احوال السلوك وحقایق امور الصوفیه». مؤلفین هفت اقلیم و ریاض العارفین نیز آنرا جزو آثار افضل‌الدین شمرده اند. ازین رساله نسخه‌ای درکتابخانهٔ موزهٔبریطانیه (٥) و کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ایران (٦) وکتابخانهٔ مدرسهٔ ناصری (٧) و دو نسخه درکتابخانهٔ انجمن آسیائی بنگاله (٨) و نسخه ای در

(۱) در مجموعهٔ نمرهٔ ۲٦٧٥

(2) Ivanow. Opus. cit. p. 291

(3) H. Ethé. Opusc. cita. Nos 1812,2-1921,13

(٤) ج ۱ - ص ۳۸۸

(5) Rieu. Opus. cit. p. 831

(٦) در مجموعهٔ نمرهٔ ٦٩٤١

(٧) در مجموعهٔ نمرهٔ ۲٦٧٥

(8) Wladimir Ivanow. Concise descriptive catalogue of the Persian manuscripts in the Collec-

کتابخانهٔ دیوان هند (۱) و نسخه ای نزد آقای حاج سید نصرالله و آقای مینوی ومسود این اوراق موجود است . این رساله یکی از بهترین و معروف ترین رسائل افضل‌الدینست و مخصوصاً برای کسانی‌که خواستار آثار عرفای بزرگ ایران و آگاهی از افکار ایشان می باشند این رساله مستلزم فوایدیست که در کتب دیگر نتوان یافت . در آخر نسخه ای که در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ایران ضبطست این عبارات نوشته شده : « لا حد من الاولیاء فی مدح جاودان نامه :

گر جان و دلت بجاودان نامه رسد بر جان ز دل تو جاودان نامه رسد
خودرازدرون بوی‌رسان‌زآنکه‌برون چشمت بنگار کاغذ و خامه رسد

رسالهٔ « راه انجام نامه »

مؤلف فهرست کتابخانه انجمن آسیائی بنگاله می نویسدکه این رساله بنام « آغاز و انجام » نیز خوانده می شود و مؤلف ریاض العارفین نیز رساله ای بهمین اسم آغاز و انجام در جزو آثار افضل الدین شمرده است . در بعضی نسخ نام این رساله بخطا « راه انجام گویا » ثبت شده ولی مؤلف خود در مکاتیب

(بقیه یادداشت صفحه پیش)

tions of the Asiatic Society of Bengal- First supplement-Calcultta 1927-p.89 and 88

(1) E. Denison Ross and E. Browne, Catalogue of two collections of Persian and Arabic Manuscripts preserved in the India Office Library-London 1902-p.154

خویش اسم آنرا « راه انجام نامه » آورده است . حاج خلیفه در کشف الظنون (۱) اسم این کتاب را « ره انجام نامه » ثبت کرده و هرچند در چاپ استانبول راه انجام نامه طبع شده ولی واضحست که در اصل ره انجام نامه بوده زیرا که پیش از آن از کتاب الرهض والوقص و پس از آن از کتاب الریاح السائل نام می برد و مطابق ترتیب تهجی که همه جا در کشف الظنون رعایت شده می بایست قطعاً ره انجام نامه باشد . چون در صدر این رساله مؤلف گوید : « گروهی از یاران حقیقی و برادران دینی از من انشاء نامه ای خواستند که از خواندنش وفهم معانیش آگه شوند از سه چیز از وجود خود . . . » بدین جهه بعضی نام این رساله را بخطا « انشاء نامه » ضبط کرده اند و نیز در صدر بعضی نسخ انشاء نامه ثبت شده و مؤلف تذکرهٔ هفت اقلیم هر دو اسم را جزو آثار افضل الدین آورده است ولی مؤلف ریاض-العارفین باسم « ره انجام نامه » ضبط کرده و شاید پیروی از مؤلف کشف الظنون کرده باشد . درین رساله مؤلف سه جا ذکری از کتاب منهاج المبین تألیف خود می کند . ازین رساله نسخه ای در موزه بریطانیا (۲) و در کتابخانهٔ بادلین (۳) و در

(۱) ج ۱ - ص ۵۸۸

(2) Rieu, opusc. cit. p. 830-31

(3) Hermann Ethé, Catalogue of Persian Manuscripts in the Bodleian Library, p. 885-886. E. Sachau and H. Ethé, Catalogue of the Persian, Turkish,Hindustani and Pushtu Manuscripts in the Bodleian Library, V. I. Oxford 1889, No 1445,3

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ایران (۱) باسم انشاء نامه و در کتابخانهٔ انجمن آسیائی بنگاله (۲) و نزد آقای حاج سید نصرالله و آقای مینوی و من بنده موجودست . در بعضی نسخ اسم این رساله « ره انجام نامه » ثبت شده است .

رسالهٔ « مبادی موجودات»

این رسالهٔ کوچکیست که مؤلف خود در تسمیهٔ آن گوید :
« . . . اینست مجموع آنکه ما خواسته ایم که درین رساله باز رانیم از طریق تنبیه و تذکیر از مبادی موجودات نفسانی . . . » . ازین رساله نسخه ای در کتابخانهٔ دیوان هند (۳) و در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ایران (٤) و درکتابخانهٔ بادلین بدون اسم (٥) و کتابخانهٔ انجمن آسیائی بنگاله (٦) و نسخه ای نزد محرر این سطور موجودست . در نسخه کتابخانهٔ مجلس اسم این رساله « پنج فصل مبادی موجودات » ثبت شده و در نسخه کتابخانهٔ بادلین اسمی ندارد .

(۱) در مجموعهٔ نمرهٔ ٦٧٧٥

(2) Wladimir Ivanow. Concise descriptive catalogue of the Persian Manuscripts in the Curzon Collection, Asiatic Society of Bengal - p. 290

(3) H - Ethé India Office No 1921, 4

(٤) در مجموعهٔ نمرهٔ ٦٩٤١

(5) Hermann Ethé. Bodleian. p. 885-886

E. Sachau and E. Ethé. opusc. cit. v. I. № 1445, 6

(6) Ivanow. First supplement p. 92

ترجمه رسالهٔ نفس ارسطو

افضل الدین سه رساله از رسائل حکمای یونان را از زبان عرب بفارسی ترجمه کرده است : رسالهٔ نفس ارسطو ورسالهٔ تفاحه ارسطو ورسالهٔ زجر النفس یاینبوع الحیوة هرمس الهرامسه . ارسطو یا ارسطاطالیس یا ارسطوطالیس بقول حکمای مشرق حکیم معروف یونانی و یکی از سه نفر بزرگترین حکمای جهانست که وی و سقراط و افلاطون مؤسس حکمت در نژاد انسان بوده‌اند وهنوز پس ازهزاران سال اساس فلسفه برآرای ایشان متکیست . این حکیم که اسم اصلی او در زبان یونانی آریستو طوالس Aristotoles بوده و درزبانهای اروپائی باسم آریستت Aristote معروفست در ۳۸٤ پیش از میلاد در مقدونیه ولادت یافت و در ۳۲۲ پیش از میلاد رحلت کرد و آموزگار و دوست و مصاحب اسکندر مقدونی بود . مقدار کثیری کتب و رسائل معروف در منطق و سیاست و تاریخ طبیعی و علوم طبیعی تألیف کرده است و هرچه دایرهٔ علم گشاده تر شود بعلو مقام وی بیشتر پی میبرند . معروف ترین مؤلفات او « تاریخ حیوانات » و « معانی و بیان » و « سیاست » و « کائنات جو » است . بعضی از رسائل وکتب معروف او بتوسط مترجمین اوایل تمدن اسلام بزبان عرب ترجمه شده و شهرت او در میان حکمای اسلام کمتر از شهرت او در میان علمای اروپا نیست . این رساله که افضل الدین از وی ترجمه‌کرده درزبان یونانی اسم‌آن « پری پسوخاس Peri psukhas » می‌باشد یعنی« درباب روح ». ترجمه عربی که افضل الدین از آن بفارسی نقل کرده بدستنست و نسخه ای از آن درکتابخانهٔ انجمن

آسیائی بنگاله (۱) موجودست. اما از نسخ فارسی آن یك نسخه درکتابخانهٔ انجمن آسیائی بنگاله (۱) و نسخه‌ای درکتابخانهٔ بادلین (۲) و نسخه ای نزد آقای حاج سید نصر الله و آقای مینوی و محرر این کلمات یافت میشود. ظاهراً نسخه ای ازاین ترجمه افضل‌الدین را مستشرق معروف معاصر انگلیسی پرفسر مارگلیوث Margoliouth درمجلهٔ جمعیت شرقیه انگلیس چاپ کرده است (۳).

ترجمه رساله « تفاحه » ارسطو

این رساله نیز از رسائل حکمای یونانست که افضل الدین از عربی بفارسی نقل کرده. مؤلف این رساله معلوم نیست و ظاهراً از کتبیست که در قرون اول میلادی در اسکندریه بزبان سریانی نوشته اند وتقلیدیست از رسائلی که افلاطون در مکالمات سقراط پرداخته و مخصوصاً برسالهٔ اقریطون که از معروف ترین رسائل افلاطونست (٤) شباهت تام دارد. نویسندهٔ این رساله بتقلید از افلاطون که مجلس مکالمه ای بین سقراط و شاگردان او فراهم میاورد وعقاید سقراط وطرز استدلال واستنتاج او را بدین وسیله معلوم میسازد مجلسی ازارسطو ومصاحبین وشاگردان او فرض کرده است که ارسطو در دم مرگ سیبی بدست دارد

(1) Ivanow - First Supplement p. 88

(2) H. Ethé. Opus. cit. p. 865

(۳) نقل از مقدمه کتاب علم الاخلاق الی نیقوماخوس ارسطو ترجمهٔ احمد لطفی السید - چاپ مصر - جزء اول ۱۳٤۳ - ص ۵۵ از تصدیر

(٤) حکمت سقراط بقلم افلاطون - ترجمه و نگارش آقای میرزا محمد علی خان فروغی - طهران ۱۳۰۵ شمسی - ص ٦٩ - ۱۸۰

و در این باب افضل الدین چنین مینویسد : « ... چون دانای یونان حکیم ارسطاطالیس را عمر بپایان کشید از شاگردان وی چندی بروی حاضر بودند ... ارسطو گفت من رای طبیب را بگذاشتم واز ادویه ببوی سیبی بس کردم ... » ودر پایان این رساله گوید : « ... چون سخن حکیم دانا ارسطاطالیس بدینجا رسید روانش بیطاقت شد ودستش بلرزید وسیب از دستش بیفتاد وحکما جمله برخاستند وبنزدیك وی شدند وسر وچشم وی بیوسیدند وبروی ثنا گفتند ، ارسطو دست اقریطون بگرفت وبر روی خود نهاد وگفت روان را سپردم بپذیرای روان حکما وخاموش گشت و درگذشت ... » وجه تسمیه این رساله به « تفاحه » ازین مورد معلوم میشود . دربعضی نسخه ها اسم این رساله « تفاحیه » است ولی ظاهراً اسم اول اصح مینماید . این رساله مکالمه ایست میان ارسطو ونه تن از شاگردان وی که هریك سؤالی از وی میکنند واو جوابی میدهد وآن حاضرین بدین قرارند : سیمیاس ، اقریطون ، زینون ، استافانس ، فراماس ، قندوس، املیطوس، دیوخس، بلیناس ، وعیناً همان سبکیست که افلاطون دریك سلسله ازرسائل خود که باسم « مکالمات سقراطی » معروفست پیش‌گرفته و افضل‌الدین آن مکالمات را بکلمهٔ « مناظره » تعبیر کرده است . موضوع این رساله فضیلت حکمت یا باصطلاح حکمای اروپا Praestantia philosophiae است و بسیار شبیهست بیکی از معروفترین کتب حکمت بزبان عبری که موسومست به « سفر هتفیه » Sefer Hatafyah و آنرا ابراهیم‌بن قردای از عربی بعبری ترجمه کرده . این رسالهٔ نیز با بعضی اغلاط درطهران درمطبعهٔ خورشید

از روی نسخه ای که در دهلی شاه جهان آباد در ماه رمضان ۱۰۷۷ نوشته شده است باسم « تفاحیه » چاپ شده ونسخه‌ای ازآن درکتابخانهٔ بادلین (۱) باسم « ترجمهٔ مقالهٔ ارسطاطالیس » ونسخه ای نزد آقای حاج سید نصرالله و آقای مینوی و محرر این کلمات موجودست .

رسالهٔ « زجرالنفس » یاترجمهٔ ینبوع الحیوة

این رساله سوم ازرسائل حکمای یونانست که افضل الدین از عربی ترجمه کرده واین رساله منسوبست بکسی که ویرا حکمای ایران و عرب باسم هرمس الهرامسه میشناسند و با ادریس پیامبر یکنفر میدانند ولی درمیان حکمای اروپا باسم هرمس‌تریسمگیستوس Hermes Trismegistus معروفست (یعنی هرمس سه بار بزرك) وفی‌الحقیقه نامیست که یونانیان به « توط » Toth یکی از ارباب انواع مصریان قدیم داده اند وهنوز هویت تاریخی شخصی باین اسم معلوم نیست ولی در زمانهای قدیم همواره بعضی آراء و عقاید در حکمت بچنین کسی نسبت داده اند .

از زمانهای قدیم یك سلسله کتب باسم « کتب هرمسی » Livres hermétiques موجود است که مؤلف‌آنرا همان هرمس تریسمگیستوس مینامند و باسم هرمس توط Hermès-Toth نیز معروفست ووی را مؤسس تصوف درمصر و اولین گویندهٔ عقاید مقدس مصر قدیم میدانند . قبطیان این شخص را که درحق وی افسانهای بسیار روایت میکردند سه بار بزرك میگفتند زیرا که

(1) Hermann Ethé. Opusc. cit. p. 865-866

وی را هم پادشاه وهم مقنن وهم کاهن می پنداشتند وچهل ودو کتاب درعلوم خفیه یاعلوم باطن بوی نسبت میدادند . سپس علمای اسکندریه نیز بوجود وی قائل شدند و بعضی عقاید حکمت الهی قدیم را بوی منسوب کردند وکتابی بپرداختند باسم رؤیای هرمس که درآن دواصل از حکمت الهی را بسط دادند وآن دواصل در میان متالهین قدیم باسم اصول « کلمة النور » Verbe-Lumière و « نارالاصل» Feu-Principe معروفست . ازهمان زمان اصولی درفلسفه پیداشد باسم «حکمت‌هرمسی» Philosophie hermétique که از همان کتب منسوب بهرمس یا بقول اروپائیان Mercure Trismégiste اقتباس کرده اند . مخصوصاً این شخص موهوم را بانی و مؤسس کیمیا میشمردند . امروز محقق شده است که آنچه درطب وکیمیا و تاریخ طبیعی و علوم دیگر نسبت بوی داده اند اساسی ندارد . قسمت فلسفی تعلیمات هرمس از چند حیث متکی برعقاید قبطیانست ودر زبان لاتین کتابی بعنوان « آسکلپیوس » Asclépius منسوب به « آپوله » Apulée شبیه بهمان رساله تفاحه که افضل الدین ترجمه کرده وپیش ازین ذکر آن رفت در بیان همین عقاید موجودست . درین زمان این رسائل را ناشی از تعلیمات مخفی کهنهٔ منفیس وسائیس میدانند که مرکز تعلیمات مذهب قبطیان بود . درین تعلیمات اصل اول عبارتست از « واحد مطلق » که خدا باشد و فقط از راه معرفت میتوان بدان پی برد . تنها وجود حقیقی همانست . حیوتی که در عالم هست ناشی ازوست و همان وجود اوست . این همان عقیده ایست که درمیان عرفای ایران در باب وجود ووحدت وجود وکلمةالله و اناالله و

غیره رایجست . عموماً در فلسفهٔ هرمسی اساس حکمت افلاطون و پلوتن Plotin را میتوان یافت که آنرا با اصول تصوف قبطیان واساطیر یونان بهم آمیخته اند وحتی بعضی عقاید قدیم یهود و نصرانیة درآن داخل کرده اند . قسمت علمی تعلیمات هرمس علم کیمیا وتبدیل فلزات را بطلا تولید کرده است و منشأ علم کیمیا از آنجاست .

ظاهراً اصل این کتاب که افضل الدین ترجمه کرده ومتکی برهان فلسفهٔ هرمس است بزبان سریانی بوده وازآنجا بعربی‌آمده و از ترجمهٔ عربی آن یك نسخه در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ایران (۱) باسم « رسالهٔ هرمس الهرامسه » موجودست که نام مترجم آن معلوم نیست وبدین کلمات شروع میشود : « یانفس استعملی التصور والتمثیل فی سایرالاشیاء الموجوده . . . » و نسخه دیگر در کتابخانه انجمن آسیائی بنگاله (۲) محفوظست باسم « نصایح هرمس » و در صدر آن نوشته شده : « هذه رسالة یشتمل علی عدة فصول عن هرمس الهرامسه وهو ادریس‌النبی . . . »

درصدر ترجمهٔ فارسی افضل‌الدین عنوان کتاب چنین آمده : « فصل اول ازجمله سیزده فصل از سخنان هرمس الهرامسه بنام ینبوع الحیات در نصیحت ومعاتبهٔ نفس » و سراسر کتاب بشکل مناجات نامهٔ عبدالله انصاری وعبارت از معاتبات و مخاطبات بنفس است و دارای جمله های مقطع که در صدر هر جمله ای خطاب « ای نفس » مکرر میشود وافضل‌الدین بعضی از جمل آنرا در

(۱) در مجموعه نمره ۹۰٤ از صحیفه ۳٤۰ تاصحیفه ۳٤۹

(2) Ivanow - First Supplement p. 91-92

رسائل دیگر خود شاهد آورده است .

ازین رساله نسخه ای در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ایران (۱) ودر کتابخانهٔ انجمن آسیائی بنگاله (۲) و دیوان هند (۳) ونسخه ای نزد آقای حاج سید نصرالله و آقای مینوی و محرر این حروف موجودست . در نسخه انجمن آسیائی بنگاله نام آن « ینبوع الحیات یا سیزده فصل هرمس » ثبت شده ودر شرح حالی از افضل الدین در مجموعه ای از رسایل او که در کتابخانهٔ انجمن آسیائی بنگاله است و بآن اشاره رفت « فصل هرمس » نام برده و درنسخهٔ کتابخانه مجلس عنوان ندارد فقط در رأس آن ثبتست : « ترجمهٔ فصل اول از جمله سیزده فصل از سخنان هرمس الهرامسه » ، درنسخه آقای حاج سید نصرالله وآقای مینوی که از روی آن برداشته شده عنوان این رساله چنینست : « رسالة زجرالنفس وهی ترجمة ینبوع الحیوة » ، در نسخه متعلق بمحرر این سطور « ینبوع الحیاة حضرت ادریس » . مؤلف عرفات‌العاشقین و ریاض العارفین نیز این رساله را جزو مؤلفات افضل‌الدین شمرده اند ونام آنرا « ینبوع الحیات » ثبت کرده اند ، ظاهراً ینبوع الحیوة اسمیست که مترجم عربی آن بآن داده و افضل‌الدین ترجمهٔ فارسی خود را « زجرالنفس » نام نهاده است و چنانکه پیش از این گذشت در یکی از مکاتیب خود گوید : « ادریس علیه السلام گوید درفصول زجرالنفس » . حاج خلیفه در

---

(۱) در مجموعه نمره ٦٩٤١

(2) Ivanow. Opusc. cit. First supplement- P.81

(3) Ethé. India Office v. I. No 1921 (14), 1922(16)

کشف الظنون (۱) دوکتاب باسم ینبوع‌الحیوة نام می برد : اولی در تفسیر از ابی عبدالله‌بن ظفربن محمدبن محمدالصقلی متوفی در ۵۶۷ در مجلدات ودوم بعنوان « ینبوع‌الحیاة معرب حسام کاتی سبق ذکره » ولی در کشف الظنون ذکری در جای دیگرازین کتاب دوم نیافتم زیرا قطعاً کتاب اول همین کتاب مورد بحث مانیست وممکنست ازکتاب دوم درجائی بحث کرده باشد که ازنظر محرر این سطور فوت شده است .

سؤال و جواب

محرر این سطور رانسخه رسالت دیگریست ازافضل‌الدین که اساس آن برجواب سوآلاتیست‌که ازوشده . سوآلات را شخصی منتخب‌الدین یامنتجب‌الدین نام هراسکانی از وی کرده و ظاهراً این کس مدتی در مصاحبت یاشاگردی افضل‌الدین گذرانده است زیراکه دریکی از سوآلهای خود گوید : « . . . روزی درخدمت مولانا سخنی می رفت بنده گفت که خلق جمله مامور نیست از انسان ، مولانا گفت نه و بعد از آن گفت همه چیز را مرجع بایکی خداست . . . » و درین باب توضیحی از افضل الدین میخواهد . این رساله شامل یازده سوالست در حکمت‌که برهریکی از آنها افضل‌الدین جوابی نوشته : درصدر این نسخه چنین نوشته شده است : « سوآلاتی که از جهان فضل و کمال خواجه افضل الدین کاشی کرده اند » و در خاتمت آن مسطورست : « . . . این جوابها آخر سخن خواجه بودچون بجوار حق‌پیوست

(۱) ج ۲ - ص ٦٦٠

از مرق بمنتخب‌الدین (یامنتجب‌الدین زیراکه دراصل نقطه‌ندارد) مراسکانی فرستادندکه سائل بود» ، ازینجا مسلمست که این رساله آخرین تألیف افضل‌الدینست . ازین رساله یك نسخه در کتابخانهٔ بادلین(۱) موجودست واوایل آن افتاده وفقط ازآغاز سوآل هفتم که تقریباً اواسط مراسله است وهمان سوآلیست که‌پیش ازین کلمات آغاز آنرا نقل کردم درین نسخه موجودست .

رساله « چهار عنوان »

رسالهٔ دیگری که از افضل‌الدین بدستست رساله ایست که نسخه ای‌ازآن درموزهٔ بریطانیا موجودست ودر فهرست کتب فارسی کتابخانهٔ مزبور (۲) درباب این رساله چنین آمده است : « چهار عنوان رساله در تصوف ازبابا افضل کاشی ، آغاز آن : الحمدلله رب الارباب و مسبب الاسباب . . . این رساله از کیمیای سعادت غزالی گرفته شده که در حدود ۵۰۰ آنرا نوشته است . » در کتابخانهٔ مجلس (۳) در میان رسائلی ازآثار افضل‌الدین منتخبی از کیمیای سعادت هست که باید همین رسالهٔ چهار عنوان باشدو نسخه ای دیگر از آن در ضمن مجموعه ای در نزد محرر این سطور موجود است .

مکاتیب

از افضل‌الدین پنج مکتوب بزرك مانده است که بعضی

(1) Hermann Ethé. Bodleian. p. 885-886

(2) Rieu, opusc. cit. v. II. p. 829

(۳) در مجموعهٔ نمرهٔ ٦٧٧٥

از آنها اسم مخاطب را دارد و بعضی از آن معلوم نیست بکه نوشته شده، درین مکاتیب افضل‌الدین از رساله مدارج الکمال و رسالهٔ راه‌انجام نامه خود اسم می برد، درباب بعضی ازین مکاتیب که مخاطب آنها معلومست پیش ازین ذکری رفت واینك فهرست مجملی از آن میآورم :

۱) مکتوب خطاب بمجد الدین نام که پیش ازین ذکری از آن شد ، نسخه ای در کتابخانهٔ بادلین (۱) و در کتابخانه مجلس شورای ملی ایران (۲) و نزد آقای حاج سید نصرالله وآقای مینوی و محرر این سطور از آن موجودست ودر صدر نسخهٔ بادلین مسطورست : « درجواب نوشتهٔ صاحب سعید مجدالدین عبدالله نوشته » .

۲) مکتوبی که مخاطب آن معلوم نیست و بدین کلمات آغاز میشود : « دل عزیز و نفس شریفت مستعد و آراستهٔ نظر الهی و انوار متناهی باد . . . » . نسخه درکتابخانهٔ مجلس‌شورای ملی (۲) وکتابخانهٔ بادلین (۱) ونزدآقای حاج سیدنصرالله وآقای مینوی ومسود این کلمات .

۳) مکتوب خطاب بشمس الدین که پیش ازین ذکر آن رفت و بدین کلمات آغاز میشود : « کلماتی که ازاقلام مبارك آن خلاصهٔ اخیار عصر ونوباوهٔ بستان خرد ونور دیدهٔ ارباب حقیقت شمس‌الدین ایده‌الله بروحه‌الکریم واتاه من‌فضله‌العظیم برسید .. . » و پیداست که این مکتوب در جواب مکتوبیست که شمس الدین

(1) Hermann Ethé, Opus. cit. p. 885 - 886

(۲) در مجموعه نمره ٦٩٤١

نام بوی نوشته است ، نسخه درکتابخانه مجلس شورای ملی (۱) ونزد مسود این حروف .

٤) مکتوبی که مخاطب آن معلوم نیست و در صدر آن مینویسد : « مدد تائید الهی از کار و اندیشهٔ مخدومی منفصل و منقطع مباد . . . » . نسخهٔ آن در کتابخانهٔ انجمن آسیائی بنگاله (۲) و کتابخانهٔ مجلس شورای ملی(۱) و نزد محرر این سطور موجود است

٥) مکتوب دیگر خطاب بشمس‌الدین که آغاز آن اینست : « آثار آفرینی که از جانب مجلس اعلای صدری شمس الدین مجدالاسلامی بداعی مخلص رسید . . . » و ظاهرا این مکتوب هم خطاب بصاحبدیوان شمس الدین جوینی ودر جواب مکتوبیست که بوی نوشته بود ، نسخه آن درکتابخانهٔ مجلس شورای ملی (۱) هست .

تقریرات

جزاین مکاتیب سی ودو رساله کوچك نیزاز افضل‌الدین باقیست که بعضی ازآنها چند سطر یایك یادو صحیفه بیشتر نیست بهمین جهة آنها را رساله نتوان نامید و باید بنابراصطلاح قدیم تقریر اصطلاح کرد وبرخی دیگر تقریرات بزرگتریست شامل چند صحیفه و تمام این صحایف در مسائل حکمت و تصوف وسیر و سلوك و تکوین و اخلاقست و فهرست مجملی ازین تقریرات نیز

(۱) مجموعه نمره ٦٩٤١

(2) Ivanow. Curzon collection p. 468

لازمست تادر جائی جمیع آثار معروف افضل الدین در دسترس خوانندگان محترم باشد ودر موقع ضرورت بتوانند بدان رجوع کنند:

۱) تقریری که ازآن نسخه ای در کتابخانهٔ مجلس (۱) و نسخه ای نزد آقای حاج سید نصرالله و آقای مینوی و مسوداین کلمات موجودست . در نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس این رساله بـاسم « رساله فی معرفةالنفس » ثبت شده و آغاز آن چنینست : « چنین گوید امام سعید افضل الدین قدس‌الله روحه‌العزیز بعد از ستایش پروردگار ودرود برپیغامبر واهل بیت ویاران‌او که هرمفلس و کم مایه که از مفلسی و کم مایگی خود رنجد . . . » ، در نسخه‌ای که نزد محرر این حروفست چنین ثبت شده : « من افادات‌حکیم الهی افضل‌الدین الکاشی علیه‌الرحمه ، گفتاری که درخواستند از برای شناختن که جوینده را از خواندن آن وقوف بودبرحقیقت خود و ایمنی دهد از نیستی و بطلان نفس مردم ببطلان حیوة تن ، اما چنین گوید گویندهٔ این سخنان مولانا افضل‌الملة والدین سلطان‌العرفا والحکماء محمدبن الحسن‌بن الحسین رضی‌الله بعد از ستایش پروردگار و درود برپیغمبر ع وگزیدهٔ او وبراهل ویاران و پیروانش که هرمفلس و کم مایه که ازمفلسی وکم مایگی‌خود رنجد . . . » ، در نسخه آقای حاج سید نصرالله که نسخه آقـای مینوی از روی آنست چنین ثبت شده : « چنین گوید گویندهٔ‌این سخنان افضل‌الدین کـاشانی قدس‌الله تعالی روحه ، بعد از ستایش کردگار که هرمفلس و کم مایه که از مفلسی و کم مایگی خود رنجد . . . »

(۱) مجموعه نمره ٦٩٤١

۲) تقریری که نسخه آن درکتابخانهٔ مجلس شورای ملی (۱) و نزد آقای حاج سید نصرالله و آقای مینوی و محرر این سطور موجودست و بدین کلمات آغاز میشود : « موجودات یا جزویند یا کلی . . . » و در نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس در صدر آن نوشته شده : « کلام فی بقاء النفس والتذاذها بمعارفها الکلیه » .

۳) رساله بیست وهشت کلمه فی نصیحة الاخوان که فقط در کتابخانهٔ مجلس موجود است (۱) وبدین کلمات آغاز میشود : « ای جویندگان راه حکمت . . . »

٤) تقریر دیگر که درکتابخانهٔ مجلس هست (۱) وعنوان آن چنینست : « کلام فی ان النفس لا تتالم » و کلمات اول آن اینست : « بدان که خواهی اگر آگه شوی . . . » و درنسخه‌ای که نزد آقایان حاج سید نصرالله و مینوی و محرر این سطور موجود است عنوان آن چنین آمده : « در بیان جان نفس دراك بعد از مرك تن » و اول آن اینست : « بدان کهچون خواهی که آگه شوی از حال نفس . . . »

٥) تقریری که اسم نداردو آغاز آن چنینست : « خجسته نام نخستین را که آغاز هر سخنست گوینده . . . » و نسخهٔ آن در کتابخانهٔ مجلس (۱) و کتابخانهٔ بادلین (۲) و نزد محرر این سطور هست .

٦) تقریر دیگر که در کتابخانهٔ بادلین (۲) و نزد آقای حاج سید نصر الله و آقای مینوی ومحرر این سطور موجودست

(۱) مجموعه نمره ٦٩٤١

(2) Ethé. Opusc. cit. p. 885-886

و ابتدای آن اینست : « بدان که نخست لفظی که معنی وی برهمه معانی عام بود لفظ چیز وهست . . . » ودرصدر نسخهٔ بادلین بعنوان « رساله درباب چیز وهست » نامیده شده .

۷) تقریری در موسیقی که نسخه ای ازآن در کتابخانهٔ مجلس (۱) ونزد آقای حاج سید نصرالله وآقای مینوی و مسود این کلمات موجودست ، دررأس نسخه کتابخانه مجلس نوشته شده : « منه فی علم‌الموسیقی ، لحن ها آوازها بود بهم آورده . . . » و در دیگر نسخها : « این فصل ازعلم موسیقی از افضل الحکماء والمتالهینست تغمده‌الله بغفرانه ، لحن‌ها آوازها بود بهم آورده . . . »

۸) تقریری که فقط درکتابخانهٔ مجلس (۱) موجودست و درصدر آن نوشته شده . « فایده درتناهی اجسام وبیانه من کلامه » وآغاز آن اینست : « باید دانست که کنار و نهایت هر چیز آنست که جدائی افکند . . . »

۹) تقریری دیگر که آنهم در کتابخانهٔ مجلس(۱) هست و در صدر آن این عنوان گذاشته شده : « فی تحقیق الدهر والزمان » و آغاز آن چنینست : « اولیت کار ها بر دوگونه است . . . »

۱۰) تقریری که آن نیز فقط در کتابخانهٔ مجلس هست (۱) ودر صدر آن نوشته شده « منه ایضاً » واول آن اینست : « حکما گفته اند که طالب ومکتسب حکمت . . . »

۱۱) تقریری در تعریف وجود که بهمین عنوان تنها در کتابخانهٔ مجلس (۱) موجودست .

() مجموعه نمره ۱ ٦٩٤

۱۲) رساله سوآل وجواب دیگر بجز آن سوآل وجوابی که شرح داده شد و از آن مختصر ترست وسوآل کننده معلوم نیست و آنهم تنها در کتابخانهٔ مجلس هست (۱) وبدین کلمات شروع میشود : « سوآل ، دروقت خواب چرا هیچ المی . . . »

۱۳) تقریری که نزد آقای حاج سیدنصرالله وآقای مینوی ومن بنده موجودست و اول آن چنینست : « پرسید پرسنده‌ای که مبدأ موجودات و غایت هستی ها را حقیقتی و ذاتی هست یا نه . . . »

۱٤) تقریر دیگر درنزد آقایان حاج سید نصرالله ومینوی ومحرر این اوراق ؛ ابتدای آن این کلمات : « داننده و آگه از عالم چنانکه هست . . . »

۱٥) تقریر دیگر نزد آقایان سابق الذکر و مسود این صحایف ، ابتدای آن : « وهمچنین درمعنی اختلاف نیست . . . » وظاهراً این چند کلمه از جائیست که پیش ازآن چیزی قطع شده .

۱٦) تقریر دیگر در نزد آقایان سابق الذکر و محرر این کلمات ، ابتدای آن : « جمله نفوس اعنی نفوس نباتی و نفوس حیوانی ونفوس مردم . . . »

۱۷) تقریر دیگر درنزد آقایان سابق الذکر و مسود این کلمات ، ابتدای آن : « برهان برینکه درچه رتبه یقین شود انسان را که از فنا ایمنست . . . »

۱۸) تقریری شامل چند سطر درنزد آقایان سابق‌الذکر ومحرر این‌کلمات : ابتدای‌آن : « سالك را سه چیز ضرورست . . . »

---

(۱) مجموعه نمره ٦٩٤

۱۹) تقریر دیگر نزد محرر این حروف ، ابتدای آن : « تخم وجود آگاهیست وبرش هم آگهی . . . »

۲۰) تقریری شامل چند سطر نزد آقایان سابق الذکر و من بنده ، ابتدای آن : « افعال غیر و اعمال شر بعاقبت توان دانست . . . »

۲۱) تقریری مناجات مانند نزد آقایان مزبور و محرر این اوراق ابتدای آن : « خداوندا عظمت تو مانع شناخت تو می شود . . . »

۲۲) تقریری دیگر نزد آقایان سابق الذکر و مسود این کلمات ، ابتدای آن : « آدمی درکوشش ازبرای نجات جستنست . . »

۲۳) تقریری شامل دو سطر که نزد محرر این کلماتست وآن اینست : « شخص جزوی بحقیقت کلی وجود دارد و دانندهٔ معنی این کلمه نه شخص جزوی بود بلکه حقیقت کلیست دانندهٔ این و حکم کننده برصدق این گفتار . . . . »

۲۴) تقریر دیگر نیزشامل چندسطر که نزد آقایان مزبور ومحرر این سطور هست ؛ ابتدای آن : « مردم درپایهٔ عقل‌عملی بردو مرتبه اند . . . »

۲۵) تقریری نزد همان آقایان ومحرر این کلمات ، ابتدای آن : « چون خواهی که نامه نویسی درست شد که نامه نوشتن در تو مصورست . . »

۲۶) تقریری دیگر نزد آقایان مزبور ومبین این کلمات ، ابتدای آن : « لفظ توحید را چون مترجم کنی بلغت دری یك کردن بود . . . »

۲۷) تقریری دیگر نزد محرر این کلام ، ابتدای آن : « معانی معقول بذات خود قائمند . . . »

۲۸) تقریری دیگر شامل چندسطر نزدآقایان سابق‌الذکر و محرر این سطور ، ابتدای آن : « اجسام زنده از دو بیرون نباشند . . . »

۲۹) تقریری که هم شامل چند سطر و در نزد آقایان سابق الذکر ومسود این کلمات موجودست ؛ ابتدای آن : « بدان که هیچ عقل جوهر نیست . . . »

۳۰) تقریری نیز شامل چند سطر نزد آقایان مزبور و محرر این کلام ، آغاز آن : « موجود یا آگه بود یا نه آگه . . . »

۳۱) تقریری نیز شامل سطری چند در نزد آقایان سابق الذکر ومنشی این رقوم ، آغاز آن : « از سخنان خواجه زین الدین در جواب نوشتهٔ مرحوم قاضی حنفی ؛ هر محبوب که بود در نفس محب باشد . . . » ومعلوم نشد که خواجه زین‌الدین و قاضی حنفی که درین سطور افضل الدین ازیشان اسم برده است که بوده اند .

۳۲) تقریری دیگر آن نیز در چند سطر که نزد آقایان مزبور و مسود این اوراق هست ، آغاز آن : « از جمله صد و پانزده مسئله که اسکندر ازاستاد خویش ارسطاطالیس پرسید . . . »

شرح فصوص‌الحکم

دیگری از آثار افضل الدین ظاهراً شرحیست فارسی بر فصوص‌الحکم تالیف محیی الدین ابو عبدالله محمدبن علی معروف بابن عربی و از استاد قدیمم آقای میرزا ابراهیم قمی که از

دانشمندان این زمانست شنیدم که نسخه ای ازآن در نزد مرحوم حاج میرزا نصیر رشتی درطهران بود که ایشان خود آنرادیده‌اند ولی تاکنون ذکری ازین تالیف افضل‌الدین درجائی نیافته ام .

آیات الصنعه

دیگر از آثار افضل‌الدین تقریر کوچکی است بعربی‌باسم « آیات‌الصنعه فی‌الکشف عن مطالب الهیة سبعه » یا « آیات‌الابداع فی الصنعه » شامل هفت مسئله ازحکمت که‌در مجموعهٔ «جامع‌البدائع» در مصر بسال ۱۳۳۰ چاپ شده ، منتهی در آن چاپ نسبت افضل‌الدین را « موقی » بجای « مرقی » ثبت کرده اند ، این‌تقریر مختصر شامل سه صحیفه از آن مجموعه (ص ۲۰۱ - ۲۰٤) است و عجاله تنها نمونه ایست که از آثار عربی او معروف شده است .

شاید بعضی رسایل وتقریرات دیگر هم بزبان عرب داشته باشد که نسخهٔ آنها متداول ومعروف نیست .



در ختام این سطور برای اینکه تا بتوانم نقصی درین کلمات باز نگذارم و برای آنکه خوانندگان اگر وقتی بخواهند رسائل افضل‌الدین را بشناسند و رساله ای از مؤلفات او را که نام و نشان ندارد بدرستی تمیز دهند جمله آغاز هررساله‌را بجز رساله المفید للمستفید که سال گذشته چاپ شده است وبجزمکاتیب و رسائل کوچك و تقریرات که در جای خود ذکر کرده آمد از روی معتبر ترین نسخهائی که بدست بود درین مقام ثبت میکنم

تا کار تطبیق و تحقیق خوانندگان محترم آسان باشد :

ساز و پیرایهٔ شاهان پرمایه : آغاز گفتار از نام آن گیریم که انجام هرگفتار وکردار بدوست . . .

منهاج‌المبین : سپاس وستایش آنرا که بستودن سزاست وبر بخشودن وبخشیدن توانا وپادشاست . . .

مدارج الکمال : بنام خدائی که جزو خدای نیست ، آغاز هرچیز واو بی آغاز وانجام هرچیز واو بی انجام . . .

عرض نامه : خداوندا بفزونی جود و فروغ و جودت که جان بوی جویا شد و خرد بوی گویا ، گوئی مرا توش و توان شمار . . .

جاودان نامه : الحمدلله رب العالمین والصلوة و السلام علی سیدالمرسلین محمد وآله اجمعین ، بدان که این نامه ایست از مازی براندزان . . .

راه انجام نامه : للهالحمد اهل‌الحمد وولیه و منتهاه و بدیه حمدایوازی انعامه و احسانه و یظهر اکرامه و امتنانه وعلی محمد نبیه الصلوة والسلام وعلی‌آله واصحابه البررة والکرام ، چنین‌گوید محرر این رقوم ومقرر ومبین این معانی علوم . . .

مبادی موجودات : سپاس و آفرین وستایش نگارندهٔ جان را بخرد و بپای دارندهٔ خرد را بخود . . .

ترجمهٔ رسالهٔ نفس ارسطو : بنـام ایزد بخشایندهٔ بخشایشگر ، همگی آنچه دانای یونان ارسطاطالیس یاد کرده در کتاب نفس . . .

ترجمهٔ رسالهٔ تفاحه : چنین گوید که چون دانای یونان حکیم ارسطاطالیس را عمر بپایان رسید . . .

زجرالنفس یاترجمهٔ ینبوع الحیوة : الحمدلله رب العالمین والصلوة علی خیر خلقه محمد وآله الطیبین الطاهرین اجمعین ، فصل اول ازجمله سیزده فصل ازسخنان هرمس الهرامسه بنام ینبوع الحیوة در نصیحت ومعاتبهٔ نفس : ای نفس بنگار خودرا ومانند شو بدان چیز هائی که بیارمت از معانی عقلی جاودانی . . .

سؤال وجواب : سوال ، آدمی چون ازمادروجود میآید طالع او میگیرند وبرآن حساب هست وسعد ونحس ورنج وراحت برون میآورند . . .

چهار عنوان : الحمدلله رب الارباب ومسبب الاسباب . . .



این بود تاحدی که محرر این سطور را درضمن تحقیق و تتبع از احوال وآثار خواجه افضل الدین محمد مرقی کاشانی دست داد که یکی از بزرگترین علمای ایران و خدمت گزاران زبان فارسیست و بیش از این چیزی نتوانست افزود امیدست که بخت یاری کند و باز چیزی دیگر برآنچه درین سطور گنجیده است افزون کنم و اگر خوانندگان محترم را لغزشی درین سطور مشاهده افتد ویاچیزی افزون برین درگنجینهٔ خاطر ویادرکتابی باشد که برمبین این معانی منت نهند و او را از راه کرم بیاگاهانند وهوالولی الموفق ونعم المعین .

طهران آذرماه ۱۳۱۱

سعید نفیسی

کتاب دوم

رباعیات افضل الدین

۴۸۲ رباعی که ازین پس ثبت کرده آمده است از سه نسخه مجموعه رباعیات که پیش ازین شرح داده شده فراهم شده وبابیست وهفت کتاب وسفینه دیگرکه درآن رباعیاتی باسم افضل-الدین ثبت کرده‌اند مقابله شده، ازین مقدار ۸۳ رباعی را بعمر خیام نسبت میدهند، ۳۱ رباعی بابو سعید ابوالخیر، ۲۰ رباعی باوحدالدین کرمانی، ۱۸ رباعی بجلال الدین بلخی، ۱۰ رباعی بعبدالله انصاری، ۷ رباعی بعطار، ٤ رباعی بشاه سنجان خوافی، ۳ رباعی باحمد غزالی و ۳ رباعی بسنائی؛ بنصیرالدین طوسی و رودکی و مهستی گنجوی و قتالی خوارزمی و سعدالدین حموی هریك دو رباعی وبکمال الدین اسمعیل و عزیزالدین محمود کاشانی ونظامی گنجوی وشمس الدین کرمانی وامام محمد غزالی ومجدالدین بغدادی وفخرالدین رازی ومجدالدین همگر و شهاب الدین مقتول واهلی شیرازی ومغربی تبریزی وسید حسن غزنوی واحمد بدیهی سجاوندی وسید علی همدانی و فخرالدین عراقی وحافظ شیرازی وزین الدین نسوی وشاه نعمةالله ولی واحمد جام ژنده پیل ویحیی نیشابوری وهمتی بلخی وسحابی استرابادی نیز هرکدام یك رباعی، ولی اسناد این رباعیات بدیگران دلیل نیست که از افضل الدین کاشانی نباشد زیرا اغلب مأخذی که این رباعیات را بدیگران نسبت داده اند نامعتبرتر از کتبی است که در آنجا باسم افضل-الدین ثبت شده، وانگهی مادام که نسخه های معتبر قدیم بدست نیاید تشخیص آنکه این رباعیات ازگفتهٔ کدام یك ازشعرای ایرانست دشوار مینماید زیرا که اغلب ازین گویندگان مشرب تصوف داشته اند وبدین جهت گفتار ایشان بیکدگر شباهت بسیار دارد، عجالة این مجموعه شاید در تشخیص اینکه گویندهٔ حقیقی بعضی از این رباعیات کیست اندکی یاری کند.

مآخذ رباعیات

(رقمی که در ذیل هر رباعی گذاشته شده اشاره بنسخه یا کتابیست که آن رباعی درآن ثبت شده بدین ترتیب :)

۱ — نسخهٔ رباعیات افضل الدین متعلق بکتابخانهٔ مدرسه ناصری در طهران

۲ — سفینهٔ شامل رباعیات که در قرن دهم گرد آمده .

۳ — سفینهٔ اشعار متعلق بآقای میرزا عباسخان اقبال که در قرن دهم تدوین شده .

٤ — سفینهٔ اشعار متعلق بآقای ملك الشعراء بهار که درقرن هفتم گرد آمده .

۵ — گلزار معرفت تألیف حسین آزاد ـ چاپ لیدن .

٦ — تذکرهٔ آتشکده تألیف حاج لطفعلی بیك آذربیکدلی

۷ — بحر اللآلی ـ تألیف محمد مهدی بن داود تنکابنی ـ طهران ۱۳۱۸

۸ — المفید للمستفید افضل‌الدین

۹ — نسخهٔ جاودان نامه افضل الدین متعلق بکتابخانهٔ مجلس شورای ملی ایران .

۱۰ — مکاتیب افضل‌الدین .

۱۱ — تذکرهٔ هفت اقلیم تألیف امین احمد رازی .

۱۲ — مختار الجوامع ـ تألیف محمد حسین‌بن محمدعلی‌موسوی جزایری شوشتری ـ بمبئی ۱۳۰۵ .

۱۳ — ریاض العارفین تألیف رضاقلی خان هدایت .

۱٤ — کشکول شیخ بهائی .

۱۵ — کتاب الخزائن تألیف حاج ملا احمد نراقی .

۱٦ — جنة الاخبار — تألیف محمد حسن بن محمد رحیم لنجانی اصفهانی .

۱۷ — مجمع الفصحاء تألیف رضاقلیخان هدایت .

۱۸ — مشکول تألیف حاج بابا قزوینی- چاپ طهران ۱۳۰۰

۱۹ — قاموس الاعلام شمس‌الدین سامی

۲۰ — المعجم فی معاییر اشعار العجم تالیف شمس الدین محمدبن قیس رازی .

۲۱ — نزهة القلوب حمدالله مستوفی چاپ بمبئی .

۲۲ — مرصاد العباد نجم‌الدین رازی .

۲۳ — شرح اربعین بهائی ابن خاتون .

۲٤ — نسخهٔ رباعیات افضل‌الدین متعلق بکتابخانهٔ سلطنتی

۲۵ — فرهنك انجمن‌آرای ناصری تألیف رضاقلیخان هدایت

۲٦ — مجمع الفرس سروری .

۲۷ — فرهنك رشیدی

۲۸ — خرابات - تألیف ضیاء پاشا - چاپ استانبول .

۲۹ — نسخهٔ رباعیات افضل‌الدین متعلق بکتابخانهٔ مجلس شورای ملی ایران .

۳۰ — تذکرهٔ عرفات العاشقین - تألیف تقی‌الدین محمدبن سعدالدین احمد حسینی اوحدی دقاقی بلیانی اصفهانی .

١

ای آنکه تو طالب خدائی بخود آ
ازخود بطلب کز توجدا نیست جدا
اول بخودآ چون بخود آئی بخودآ
کاقرار نمائی بخدائی خدا
١-٢٤-٢٩

٢

ای آنکه خبر نداری از عالم ما فارغ بنشین که خرمی ازغم ما
ما همدم دلدمدمهٔ ماست که هست همدم دم ما دم دم ودم دم دم ما
١-٢٤-٢٩

٣

ای جان تو آئینهٔ بینائی ما ای عقل تو گنجینهٔ دانائی ما
بینائی تو دلیل بینائی ما گویائی تو دلیل گویائی ما
٤-٨

٤

ای ذات تو بیرون ز همه چون و چرا
زیرا که توئی راحم و رحمن همه را
یارب تو در آن روز که اعمال همه
پرسی ز کرم توشان بپرسی همه را (١)
١

(١) در قافیهٔ مصرع دوم وچهارم تأملست ومصرع جهارم مغلوط مینماید

۵

ای سوخته از داغ جدائی ما را ... بنموده طریق بی وفائی ما را
چون عاقبت کار جدائی بودست ... ای کاش نبودی آشنائی ما را

۱_۲۴

٦

ای صاحب این مسئلهٔ راهنما ... میدان بیقین که لامکانست خدا
خواهی که ترا کشف شود این معنی ... جان در بدنت ببین کجا دارد جا

۱_۲۴

۷

بازآ بازآ هر آنچه هستی بازآ ... گر کافر و گبر و بت پرستی بازآ
این درگه ما درگه نومیدی نیست ... صد بار اگر توبه شکستی بازآ (۱)

۱_۲_٦_۷_۲۴_۲۸_۲۹_۳۰

۸

باطبع لطیف از ره لطف درآ ... باطبع کثیف از ره جور و جفا
درهیمه و گل تاملی کن که قضا ... آنرا بتبر شکافت وین را بصبا

۲

۹

بت گفت ببت پرست کای عابد ما ... دانی زچه روی گشته‌ای ساجد ما
بر ما بجمال خود تجلی کردست ... آن کس که زتست ناظر و شاهد ما (۲)

۱_۲۴

---

(۱) منسوب بابو سعید ابوالخیر
(۲) منسوب بعمر خیام

۱۰

بی مایگی ارچه گشت سرمایهٔ ما تایست نمود خلق را پایهٔ ما
آنجا که صفا وروشنی دارد کار خورشید شود چوذره درسایهٔ ما
۱-۲٤-۲۹

۱۱

تا بتوانی طعنه مزن مستان را
از باده کشی توبه مده ایشان را
توغره بدان شوی که می می نخوری
صدلقمه خوری که میغلامست آنرا (۱)
۱-۲٤

۱۲

خواهی بوصال شادمان دار مرا
خواهی بفراق در امان دار مرا
من هیچ نگویم که چه سان دار مرا
زآنسان که توخواهی آن چنان دارمرا (۲)
۱-۲٤

۱۳

درکارکش این عقل بکار آمده‌را تاراست کند کاربهم برشده‌را
ازنقش خیال بردلت بتکده ایست بشکن بت وکعبه سازاین بتکده‌را
۱-۹-۲٤-۲۹

---

(۱) منسوب بعمر خیام
(۲) منسوب بعمر خیام

۱۴

عیبست عظیم برکشیدن خود را / وزجملهٔ خلق برگزیدن خود را
از مردمك دیده بباید آموخت / دیدن همه کس را و ندیدن خودرا (۱)

۱-۲-۲٤

۱۵

گردولت وبخت یار بودی ما را / در مسکن خود قرار بودی مارا
ورچرخ فلك بکام ما گردیدی / درشهر کسان چه کاربودی مارا

۱-۲٤

۱٦

هم سر حقیقتی وهم کان سخا / دارم سخنی ولی جوابش فرما
گویند خدا بود ودگر هیچ نبود / چون هیچ نبود پس کجا بود خدا

۱-۲٤

۱۷

ای دل تودرین روز فراغت مطلب / وز مردم این زمانه راحت مطلب
در صحبت خلق جز پریشانی نیست / کنجی بنشین و جز قناعت مطلب

۱-۲٤

۱۸

ای دل توزهیچ یار یاری مطلب / وزشاخ برهنه سایه داری مطلب
عزت زقناعتست وخواری زطمع / باعزت خودبسازوخواری مطلب (۲)

۱-۲-۲٤-۲۹

(۱) منسوب بعبدالله انصاری
(۲) منسوب باوحدالدین کرمانی وعبدالله انصاری

۱۹

بر صفحهٔ مینای فلك از زر ناب   دیدم که خطی نوشته ازروی صواب
کاندرفرج و نشاط و فیروزی وعیش   جاوید نماناد خداوند تراب
۱-۲٤

۲۰

بی طاعت‌حق بهشت یزدان مطلب   بی خاتم او ملك سلیمان مطلب
چون عاقبت کار اجل خواهدبود   آزار دل هیچ مسلمان مطلب (۱)
۲۹

۲۱

آبی که بروزگار بندد کیمخت   توکه پسرش نام نهی گاهی دخت
خانی شد وپندار درو رخت نهاد   دیگی شد وامید درو دانی پخت
۱-۱۰-۲٤-۲۹-۳۰

۲۲

آرایش مرد عقل وفضل وهنرست   باهمت مرد سیم و زر مختصرست
دون دون باشد اگرهمه تاجورست   سك‌سك باشد اگرچه باطوق‌زرست
۱-۳-۲٤-۲۹

۲۳

آن دل که‌زمهر وکین ببرید کجاست   وآن دیده که کفرودین نوردید کجاست
وآن کس‌که زآغازو زانجام وجود   فارغ شد و جز یقین نورزید کجاست
۱-۲٤-۲۹

---

(۱) منسوب بابوسعید ابوالخیر

۲٤

آنرا که زکار بد پشیمانی نیست   بااو اثری زلطف یزدانی نیست
غافل شدن ودل بجهان دربستن   جزمحض‌خری وعین نادانی‌نیست
۲۹-۲٤-۱

۲۵

آن کس‌که درون‌سینه رادل‌پنداشت   گامی دو سه‌رفت‌وجمله‌حاصل‌پنداشت
زهد وعمل وعلم وتمنی و طلب   این‌جمله‌رهندخواجه‌منزل‌پنداشت(۱)
۲۹-۲٤-۵-۲-۱

۲٦

آن کس که سرت برید غمخوار تو اوست
آنکو کلهت نهاد طرار تو اوست
وآن کس که ترا بار دهد بار تو اوست
وآن کس‌که ترا بی توکند یار تواوست(۲)
۲۹

۲۷

آن کیست که آگاه ز حس و خردست
بیزار ز کفر و دین واز نیك و بدست
کارش نه چو عقل ونفس داد و ستدست
آگاه بدو عقل و خود آگه بخودست
۱۰

(۱) منسوب باوحدالدین کرمانی
(۲) منسوب بجلال الدین بلخی وسنائی

٢٨

اجزای پیاله ای که در هم پیوست
بشکستن آن روا نمی دارد مست
چندین سر و پای نازنین و برو دست
از بهر چه ساخت وز برای چه شکست (١)
٢٩

٢٩

احداث زمانه را چو پایانی نیست	احوال جهانرا سرو سامانی نیست
چندین غم بیهوده بخود راه مده	کین مایهٔ عمر نیز چندانی نیست
٢٩-٢٤-١

٣٠

ازتو بکه نالم که دگر داور نیست	وز دست توهیچ دست بالاتر نیست
آنرا که تو رهبری کنی گم نشود	آنرا که توگم کنی کسش رهبر نیست
٢٤-١

٣١

از عالم کفر تا بدین یك نفسست	ازمنزل شرك تا یقین یك نفسست
این یك نفس عزیز را خوار مدار	حاصل زهمه عمر همین یك نفسست (٢)
٢٩-٢٤-١

٣٢

ازعرش خدا تابثری ملك خداست	درملك خدا هرچه كند حكم رواست
کس را نرسد که پرسد ازحضرت حق	کین حکم چگونه بودو آن حکم چراست
٢٩

(١) منسوب بعمر خیام ونصیرالدین طوسی
(٢) منسوب بعمر خیام

٣٣

ازعمرهرآنچه بهترین بودگذشت (١) بگذشت چنانکه بگذرد باد بدشت
تامن باشم غم دو روزه نخورم روزی که نیامدست وروزی که گذشت (٢)
١-٢٤-٢٩

٣٤

از کفر باسلام برون صحرائیست مارا بمیان آن فضا سودائیست
عارف چو بآن رسید سررا بنهاد نه کفرو نه اسلام نه آنجاجائیست (٣)
١-٢٤-٢٩

٣٥

افسوس درین زمانه یك همدم نیست واسباب نشاط دربنی آدم نیست
هرکس که درین زمانه اوراغم نیست یاآدم نیست یادرین عالم نیست
١-٢٤

٣٦

افضل چوزعلم وفضل آگاه علیست در مسند عرفان ازل شاه علیست
از بعد نبی امام خلق دو جهان بالله علیست ثم بالله علیست
١-٢٤

٣٧

افضل دیدی که هرچه دیدی هیچست هرچیز که گفتی وشنیدی هیچست
سر تاسر آفاق دویدی هیچست وآن نیز که درکنج خزیدی هیچست (٤)
١-٢-٢٤-٢٩

(٢) در قافیه مصرع اول وچهارم تأملست
(٢) منسوب بعمر خیام
(٣) منسوب بجلال الدین بلخی

۳۸

امروز بعیب خود کسی بینا نیست   افسوس که خلق را غم فردا نیست
وامروز غبار فتنه می انگیزند   فرداست که گرد هیچکس پیدا نیست
۲۹ـ۲٤ـ۱

۳۹

اول ز مکونات عقل و جانست   وندر پی آن نه فلك گردانست
زین جمله چو بگذری چهار ارکانست   پس معدن و پس نبات و پس حیوانست (۱)
۲۹ـ۱

٤۰

ای بنده اگر خدای را داری دوست   از کبر و منی پاك برون آور پوست
می نال و همی گری و زاری می کن   کو نالهٔ زار عاشقان دارد دوست
۲۹ـ۲٤ـ۱

٤۱

ای جملهٔ خلق راز بالا وزپست   آورده بفضل خویش از نیست بهست
بردرگه فضل توچه درویش وچه شاه   درخانهٔ عفوتو چه هشیارو چه مست
۲۹ـ۲۸ـ٦ـ۲

یادداشت صفحه پیش

(٤) منسوب باوحدالدین کرمانی ودر مصرع اول بجای « افضل » تخلص « اوحد» آمده ونیز منسوب بعمر خیام ومصرع اول چنینست : دنیا دیدی و هرچه دیدی هیچست و این رباعی بسیار شبیهست برباعی عطار که گوید : ای دل دیدی که هرچه دیدی هیچست   هرقصه که دیدی و شنیدی هیچست   چندانکه ز هرسو دویدی هیچست   وامروز که گوشهٔ گزیدی هیچست

(۲) منسوب بنصیرالدین طوسی

۴۲

ای چرخ فلك ستمگری کینهٔ تست　　بیداد گری پیشهٔ دیرینهٔ تست
ای خاك اگر سینهٔ تو بشکافند　　بس دانهٔ قیمتی که در سینهٔ تست(۱)

۲۹

۴۳

ای خواجه اگرهمی بهشتت هوسست　　خیرات بکن اگر ترا دسترسست
خیرات چوکرده ای برو ایمن باش　　درخانه اگر کسست یك حرف بسست

۲۹

۴۴

ای درطلب آنکه بقا خواهی یافت　　وقتی دگر ازفوق سما خواهی یافت
باتست خدا خداو عرش اعظم　　باخود چو نیابیش کجا خواهی یافت

۱-۲٤-۲۹

۴۵

ای ذات تو محمود و محمد نامت　　ای اهل دوکون بنده‌ای دربامت
هرگز نچشد ز جرعهٔ جام فنا　　آن کس که چشید قطره‌ای ازجامت

۱۱-۲۹

۴۶

ای صانع پاك جفت وهمتای تو نیست　　درعرش مجیدجای ومأوای تو نیست
ای خالق ذوالجلال ورحمن ورحیم　　هستی همه‌جای وهیچ‌جا جای تو نیست

۲۹

(۱) منسوب بعمر خیام ومهستی

۴۷

ای قبه وساق عرش سوده قدمت　　وی آمده جبرئیل پیك حرمت
تو واسطهٔ وجود عقلی بیقین　　زین واسطه آورد برون ازعدمت
۱_۲٤

۴۸

این شور ببین که درجهان افتادست　　خلق ازپی سود در زیان افتادست
به زآن نبود که ما کناری گیریم　　ای وای برآنکه درمیان افتادست(۱)
۱_۲_٤_٦_۱۲_۲٤_۲۸_۲۹

۴۹

ای نفس چوروضهٔ رضا گلشن تست　　پس هاویهٔ هوا چرا مسکن تست
امروز هرآنچه دوستر می شمری　　فردات یقین شود که آن دشمن تست
٤_۸

۵۰

این کوزه چومن عاشق زاری بودست　　واندر طلب روی نگاری بودست
این دسته که در گردن وی می بینی　　دستی است که درگردن یاری بودست(۲)
۱

۵۱

این محتشمی وسیم وزرها هیچست　　در جنگ اجل همه سپرها هیچست
هرچند بروی کار درمی نگرم　　نیکست که نیکست ودگرها هیچست(۳)
۱_۲٤

(۱) این رباعی با ردیف « افتاده » نیز آمده است
(۲) منسوب بعمر خیام
(۳) منسوب بعمر خیام

۵۲

بادرد شکی نیست که درمانی هست　　با عشق یقینست که جانانی هست
احوال جهان که دم بدم میگذرد (۱)　　شك نیست در آن حال که گردانی هست(۲)
۲۹-۲٤-۱

۵۳

بادل گفتم که ای دل احوال توچیست　　دل دیده پرآب کرد وبسیار گریست
گفتا که چگونه باشد احوال کسی　　کورا بمراد دیگری باید زیست(۳)
۲۹-۲٤-۲-۱

۵٤

با دل گفتم متاع دنیا عرضست　　اسباب زر وسیم سراسر مرضست
گیرم که همه ملك جهان زان توشد　　باخود چوجوی نمی بری چت غرضست
۲۹-۲٤-۱

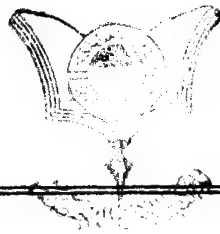
۵۵

باشد که ز اندیشه وتدبیر درست　　خودرا بدر اندازم ازین واقعه چست
کز مذهب این قوم ملالم بگرفت　　هریك زده دست عجز برشاخهٔ سست
۲۹-۲٤-۱

۵٦

با یار بگفتم بزبانی که مراست　　کز آرزوی روی توجانم برخاست
گفتا قدمی ز آرزو آن سو نه　　کین بار(٤) بآرزو نمی آید راست
۱۰

(۱) ظ : میگردد
(۲) ظ : درآن که حال گردانی هست
(۳) منسوب بابوسعید ابوالخیر
(٤) ظ : کار



٥٧

بداصل گدا چو خواجه گردد نه نکوست　　مغرور شود نداند از دشمن دوست
گر دایرهٔ کوزه ز گوهر سازند　　از کوزه همان برون تراود که دروست

۲-٦-۲۹

٥٨

بر دهر مکن تکیه که لطفش قهرست　　مستان ز جهان لقمه که نوشش زهرست
دامادی دهرست بنزدم همه عیب　　کین فاحشه را خون عزیزان مهرست

۱-۲٤

٥۹

برسیر اگر نهاده‌ای دل ای دوست　　چون سیر برون آی بیك بار از پوست
زنهار مگرد گرد این راه مخوف　　تا همچو پیاز خاطرت تو برتوست

۱۰

٦۰

بگذر ز ولایتی که آن زآن تو نیست
زآن درد نشان مده که در جان تو نیست
از بی خردی بود که با جوهریان
لاف از خردی(۱) زنی که درکان تو نیست(۲)

۲-٥

---

(۱) ظ : گهری
(۲) منسوب بابو سعید ابوالخیر

٦١

بیگانه اگر وفا کند خویش منست ورخویش جفا کند بداندیش منست
گر زهر موافقت کند تریاقست ورنوش مخالفت کند نیش منست(١)
٢٩ـ٢٤ـ١

٦٢

پستیم چوخاك وسر بلندی اینست مستیم زعشق و هوشمندی اینست
بااین همه درد نام درمان نبریم حقا که کمال دردمندی اینست
٢٤ـ١

٦٣

پیش‌ازمن وتو لیل‌ونهاری بودست گردنده فلك زبهرکاری بودست
زنهار قدم بخاك آهسته نهی کآن مردمك چشم نگاری بودست(٢)
٣٠

٦٤

پیش اندیشی زغایت پرهنریست پیش وپس کارها بباید نگریست
ازفهم وخردبعقل بایدنگریست(٣) تا باز نباید زپس خنده گریست
٢٩ـ٣٠

٦٥

پیوسته دلم زنیش‌خویشان ریشست پر جور وجفا وغصه وتشویشست
بیگانه ببیگانه ندارد کاری خویشست که درپی‌شکست خویشست
٢٩ـ٢٤ـ١

---

(١) منسوب بعمر خیام
(٢) منسوب بعمر خیام
(٣) این مصراع غلط است وتصحیح‌آن ممکن نشد

۶۶

پیوسته زمن‌کشیده دامن دل تست   فارغ زمن سوخته خرمن دل‌تست
گرعمر امان دهدمن ازتودل‌خویش   فارغ ترازآن کنم‌که ازمن‌دل تست
۴_۷

۶۷

تاگوهر جان درصدف تن پیوست   از آب حیاة صورت مردم بست
گوهر چو تمام شد صدفها بشکست   برطرف کله‌گوشهٔ سلطان بنشست
۲_۶_۱۲_۲۸_۲۹

۶۸

تا هشیارم در طربم نقصانست   چون مست شوم برخردم تاوانست
حالیست میان مستی و هشیاری   من بندهٔ آنکه زندگانی آنست(۱)
۳۰

۶۹

ترس اجل وبیم فنا هستی تست   ورنه زفنا شاخ بقا خواهد رست
تا ازدم عیسی شده‌ام زنده بجان   مرگ آمدو ازوجود مادست‌بشست(۲)
۱_۲_۲۴_۲۹

۷۰

جزحق حکمی که‌حکم را شاید نیست   هستی‌که فزون زحکم‌حق‌آید نیست
هرچیز که هست آنچنان می‌باید   هرچیز که آنچنان نمی باید نیست(۳)
۱_۲_۲۴_۲۹_۳۰

(۱) منسوب بعمر خیام

(۲) منسوب بعمر خیام

(۳) منسوب بعمر خیام ونصیرالدین طوسی

٧١

چرخ فلکی خرقهٔ نه توی منست ذات ملکی نتیجهٔ خوی منست
سر ازل وابد که گوش توشنید رمزی زحدیث کهنه ونوی منست
١ـ٢٤

٧٢

چشمی دارم همه پرازصورت دوست بادیده خوشم ازآنکه دلداردروست
ازدیده ودوست فرق کردن نه نکوست یااوست بجای دیده یادیده خوداوست (١)
٢ـ٢٩

٧٣

چندین غم مال وحسرت دنیا چیست هرگزدیدی کسی که جاوید بزیست (٢)
این یك نفسی که در تنت عاریتیست باعاریتی عاریتی باید زیست (٣)
١ـ٢٤ـ٢٩

٧٤

چون حاصل عمرتو فریبی ودمیست روداد کن ارچه برتو اینها ستمیست
بااهل خرد باش که اصل من و تو گردی وشراری ونسیمی ودمیست (٤)
١ـ٢٤

٧٥

حقا که صفات غیر ذات حق نیست بر قول گواه صادق مطلق نیست
هرچند که غیر مینمایند صفات آن غیر بجزنمودن مطلق نیست (٥)
١ـ٢٤

(١) منسوب بابوسعید ابوالخیرواوحدالدین کرمانی ودرقافیه مصرع دوم وچهارم تاملست
(٢) در قافیه مصرع دوم وچهارم تأملست
(٣) منسوب بعمر خیام
(٤) منسوب بابوسعید ابوالخیر
(٥) در قافیه مصرع دوم وچهارم تأملست وتصحیح مصرع دوم ممکن نشد

٧٦

حقا که کمال معرفت آن ولیست جان همه اشیا زدم جان ولیست
ختمست نبوت و ولایت با هم این نامه وهرچه‌هست عنوان‌ولیست
١

٧٧

حق جملهٔ خلق را زبالا و زپست آورده بفضل‌خویش ازنیست بهست
بردرگه عدل اوچه درویش‌وچه شاه درخانهٔ عفواوچه هشیار وچه مست
١ـ٢٤

٧٨

حلوای جهان غلام کشکینهٔ ماست دیبای جهان خرقهٔ پشمینهٔ ماست
ازجام جهان نمای تا کی گوئی صد جام جهان‌نمای درسینهٔ ماست
١ـ٢ـ٣ـ١١ـ٢٤ـ٢٩

٧٩

خطی که قضا برلب دلخواه نوشت بربرگ گل وبنفشه ناگاه نوشت
خورشید ببندگیش می‌داد خطی کاغذ مگرش نبود بر ماه نوشت
١ـ٢٤

٨٠

خود دیدهٔ روبین توبس تاریکست ورنه بتو جانان توبس نزدیکست
یك پرده حجابست میان تو واو اندیشه قوی‌کن‌که سخن باریکست
١ـ٢٤

٨١

دارنده چو ترکیب چنین خوب آراست ... باز از چه سبب فکندش اندر کم و کاست
گر خوب نیامد این بگو عیب کراست ... ور خوب آمد خرابی از بهر چه خاست (١)

١-٢٤-٢٩

٨٢

در بادیهٔ عشق دویدن چه خوشست ... وز عیب کسان طمع بریدن چه خوشست
ابروی تو قوس میزند بر افلاك ... دامن ز زمانه درکشیدن چه خوشست

٢٩

٨٣

در صنع خدا نظاره کردن چه خوشست ... وز مردم بد کناره کردن چه خوشست
هر دل که درو حقیقت حق نبود ... آن دل بهزار پاره کردن چه خوشست

٢٩

٨٤

در عشق هر آن کسی که مستور ترست ... گوئی ز همه مراد ها دور ترست
آنرا که تو آسوده همی پنداری ... چون درنگری ازهمه رنجور ترست

١-٢٤-٢٩

٨٥

در عین علی هو العلی الاعلاست ... در لام علی سر الهی پیداست
دریای علی سورهٔ حی القیوم ... برخوان و ببین که اسم اعظم آنجاست

٢٩

(١) منسوب بعمر خیام

۸٦

درکون و مکان نام بزرك اللهست وین دین محمد رسول اللهست
هرنقره که آن سکه ندارد نرود آن سکهٔ حق علی ولی اللهست(۱)
۲۹

۸۷

درکوی توصدهزارصاحب هوسست تاخود بوصال تو کرا دسترسست
راه ازل و ابد زیا تاسر تست خودرا بشناس کیف اوصاف بسست(۲)
۲۹

۸۸

درهیچ سری نیست که اسرار تو نیست کو را خبراز اندك وبسیار تو نیست
هرطایفه ای گرفته کاری دردست وآنگاه بدست هیچ کس کار تو نیست(۳)
۲۹

۸۹

دل خون شدوشرط جان گدازی اینست برخاك درش کمینه بازی اینست
بااین همه من هیچ نمی تانم گفت شاید که مگر بنده نوازی اینست(٤)
۲۹

(۱) در قافیه این رباعی تأملست
(۲) تصیحح این مصرع ممکن نشد
(۳) این رباعی بسیار شبیهست برباعی خیام که گوید :
درهیچ سری نیست که اسراری نیست دل را خبر از اندك وبسیاری نیست
هر طایفه ای روند راهی در پیش الا ره عشق را که سالاری نیست
(٤) منسوب بکمال الدین اسمعیل

۹۰

دل گفت مرا علم لدنی هوسست تعلیمم کن اگر ترا دسترسست
گفتم که الف گفت دگر هیچ مگو درخانه اگر کسست یك حرف بسست(۱)
۲۹

۹۱

دنیا که گرفته بردل و جان جایت هان تا ببخیلی نکنند رسوایت
آنرا بکسی ده که بگیرد دستت یا پیش کسی نه که نگیرد پایت
۲

۹۲

دوشم بخرابات ز ایمان درست زنار مغانه بر میان بستم چست
شاگرد خرابات ز بد نامی من رختم بدر انداخت خرابات بشست
۲۹

۹۳

ده بار ازین نه فلك وهشت بهشت هفت اخترم از شش جهة این نامه نبشت
کنز پنج حواس وچار ارکان وسه روح ایزد بدو گیتی چو تو یك بت نسرشت(۲)
۱-۲-۲٤-۳۰

۹٤

راز دل خود بدو بگفتم بنهفت بیرون رفتم کسی دگر آنرا گفت
من بودم ودل رازمرا فاش که کرد رازدل خود بدل نمی باید گفت (۳)
۲۹

(۱) منسوب بعمر خیام و عزیزالدین محمود کاشانی
(۲) منسوب بعمرخیام ونظامی
(۳) در قافیهٔ مصرع دوم وچهارم تأملست

۹۵

راه ازل و ابد زیا تاسر تست　　وآن درکه‌کسی نسفت درکشورتست
چیزی چه طلب کنی که گم کرده نه‌ای　　بیهوده مگو که بارتو برخر تست
۱-۲-۲٤

۹٦

راهیست دراز ودور میباید رفت　　آنجا اگرت مراد برناید رفت
تن مرکب تست تابجائی برسی　　تومرکب تن شدی کجا شاید رفت
۲-۲۹-۳۰

۹۷

زنهار درین زمانه کم گیر تو دوست　　بامردم این زمانه نیکی نه نکوست
هرکس که ترا بدوستی تکیه بروست　　چون درنگری دشمن جان توهم اوست
۱-۲٤-۲۹

۹۸

زنهار دلا راه خدا گیر بدست　　کاری که رضای حق درو نیست بدست
مپسند بکس آنچه بخود میپسندی　　تاروز قیامت نزنی دست بدست
۱-۲٤-۲۹

۹۹

سرتاسر آفاق جهان از گـل ماست　　سرچشمهٔ عقل وروح کلی دل ماست
افلاك وعناصر و نبات و حیوان　　عکسی زوجود روشن کامل ماست
۲-۲۹

١٠٠

سررشتهٔ عمر ماهمین یك نفسست   جزذکرخداهرآنچه گویم‌عبثست(١)
غافل زقضا مباش و ایمن منشین   درخانه اگرکسست یك حرف بسست
٢٩

١٠١

سرمایهٔ عقل عاقلان یك نفسست   روهم نفسی جوکه جهان یك‌نفسست
باهم نفسی گر نفسی دست دهد   مجموع حساب عمر آن یك نفسست
١-٢٤-٢٩

١٠٢

شادی وغمی که از قضا و قدرست   نیکی و بدی که در نهاد بشرست
باچرخ مکن حواله کاندر ره عشق   چرخ ازتوهزاربار بیچاره ترست(٢)
١-٢٤-٢٩-٣٠

١٠٣

صیاد همو صید همو دانـه هموست   ساقی ومی وحریف وپیمانه هموست
روزی بتفرجی ببت خانـه شدم   روشن گشتم حاکم بت‌خانه هموست
١-٢٤-٢٩

١٠٤

عشق آمدوشدچوخونم‌اندررگ‌وپوست   تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست
اجزای وجودم همگی دوست گرفت   نامیست‌زمن‌برمن‌وباقی همه اوست(٣)
١-٢٤-٣٠

---

١ در اصل چنین است ودر قافیه تأملست
٢ منسوب بعمر خیام واوحدالدین کرمانی
٣ منسوب بابوسعید ابوالخیر و اوحد الدین کرمانی‌وعبدالله انصاری وجلال الدین بلخی واحمد غزالی درکتاب السوانح فی معانی العشق این رباعی را آورده است

۱۰۵

عشق تو زهر بی‌خبری خالی نیست   درد توزهر بی‌بصری خالی نیست
هرچند که درخلق جهان می نگرم   سودای توازهیچ سری خالی نیست
۱_۲٤

۱۰٦

غافل منشین چنین بنگذارندت   آید روزی بخاك بسپارندت
هرنیك وبدی که می‌کنی‌درشب وروز   فی‌الجمله بدان‌که درحساب آرندت
۲۹

۱۰۷

قادرکه مقدرست وفریاد رسست   روزی‌ده خلق(۱)وماروموروملکسست
منت ننهد بهیچ روزی خواری   درخانه اگرکسست یك‌حرف بسست
۱_۲٤

۱۰۸

گر برفلکی بخاك باز آرندت   گر بر سر نازی بنیاز آرندت
فی‌الجمله حدیث مطلق ازمن‌بشنو   آزار مکن تاکه نیاز آرندت (۲)
۱_۲_٥_۲٤

۱۰۹

گر تخم بروئیدهٔ من کشتهٔ تست   ور جامه بسندیدهٔ من رشتهٔ تست
گرزآنکه ترا پای فرورفت بگل   ازکس تومرنج کین‌گل آغشتهٔ تست
۱_۲٤

---

۱ ظ : مرغ

۲ منسوب بعمر خیام ودر قافیه مصرع دوم وچهارم تأملست

١١٠

گردون کمری زعمر فرسودهٔ ماست   دریا اثری زاشك آلودهٔ ماست
دوزخ شرری زرنج بیهودهٔ ماست   فردوس دمی زوقت آسودهٔ ماست(١)
٢٩

١١١

گر سخت شوی چو نیزه بفرازندت   ور نرم شوی چو موم بگدازندت
گر کج آئی بخود کشندت چو کمان   ور راست شوی چو تیر اندازندت
٢٩-٢٤-١

١١٢

گر کار تو نیکست بتدبیر تو نیست   ور نیز بدست هم زتقصیر تو نیست
تسلیم ورضا پیشه کن وشاد بزی   چون نیك وبدجهان بتقدیر تو نیست(٢)
٢٩-٢٤-٢-١

١١٣

گر وصف کنم زبان وصف تو کراست   ور شکر کنم قوت شکر تو کجاست
ور زانکه نمایم بدعا ختم رواست   دردست متاعی که مراهست دعاست
٢٤-١

١١٤

گفتم که مگر تخم هوس کاشتنیست   نی نی غلطم که جمله بگذاشتنیست
تا گردش گردون فلك گردانست   بگذاشتنیست هرچه برداشتنیست(٣)
٢٩-٢٤-٢-١

---

١ منسوب بعمر خیام وابوسعید ابوالخیر
٢ منسوب بعمر خیام و ابوسعید ابوالخیر
٣ منسوب باوحدالدین کرمانی ودر کتاب امثال وحکم تألیف آقای دهخدا چنین مضبوط است :

گفتم که مگر تخم هوس کاشتنی است   معلومم شد که جمله بگذاشتنی است
بگذاشتنی است هرچه در عالم هست   الا فرصت که آن نگهداشتنی است

١١٥

گفتم همه ملك حسن سرمايهٔ تست   خورشيد فلك چوذره درسايهٔ تست
گفتا غلطی ز ما نشان نتوان يافت   ازما توهرآنچه ديده ای پايهٔ تست
٢-٥-٦-١٣-١٤-٢٣-٢٨-٣٠

١١٦

گفتی‌که خرابی تنت بهر چراست   زيرا که تنت بنده وجان‌شاه آساست
فراش ز بهر منزل آينده   نه خيمه بيفكند چو سلطان برخاست
١-٢٤

١١٧

مارا ببدی رد مكن ای‌حورسرشت   زشتی نبود گر همه رو باشد زشت
هجران‌كه ز دوزخست بدتر صدبار   اميد وصاليست در آن به ز بهشت
٢٥

١١٨

ما طفل يتيميم وجهان دايهٔ ماست   موجود جهان بجملگی مايهٔ ماست
قايم بوجود ما همه كون ومكان   ما ذات جهانيم وجهان سايهٔ ماست
١-٢-٢٤

١١٩

مستغنی و محتاج بتحقيق يكيست   زنهار مبر ظن‌كه درين قول شكيست
حقا كه يقين داند و بيند بی شك   آن‌كس‌كه زلطف ذوق‌اورا نمكيست
٢

۱۲۰

من زآن گهرم که عقل کل کان منست
وین هردوجهان دورکن از ارکان منست
کونین و مکان و ماو را زنده بمن
من جان جهانم و جهان جان منست
۱_۲٤

۱۲۱

من محو خدایم وخدا آن منست هرسوش مجوئید که درجان منست
سلطان منم و غلط نمایم بشما گویم که کسی هست که سلطان منست
۲

۱۲۲

من من نیم آن کس که منم گوی که کیست خاموش منم در دهنم گوی که کیست
سر تا قدمم نیست بجز پیرهنی آن کس که منش پیرهنم گوی که کیست(۱)
۲_۳۰

۱۲۳

نام تو دوای دل رنجور منست یاد تو شفای جان مهجور منست
در دولت بندگی عشقت امروز سلطان منم و ذکرتو منشور منست
٤

(۱) منسوب بجلال‌الدین بلخی و اوحد الدین کرمانی

١٢٤

هر نقش که بر تختهٔ هستی پیداست
آن صورت آن کسست کین نقش آراست
دریای کهن چو برزند موجی نو
موجش خوانند و درحقیقت دریاست (١)
٢

١٢٥

هش دارکه روزگار شورانگیزست ایمن منشین که تیغ دوران تیزست
درکام تو گر زمانه لوزینه نهد زنهارفرو مبرکه زهرآمیزست (٢)
١-٢٤

١٢٦

تا بتوانی غم جهان هیچ مسنج بردل منه ازانده نا آمده رنج
خوش‌می‌خوروومی‌بخش‌کزین‌دهرسپنج باخودنبری گرچه‌بسی‌داری‌گنج (٣)
٢٩

١٢٧

ای‌طبل بلند بانك ودر باطن هیچ بی‌توشه چه تدبیر کنی وقت بسیچ
روی طمع از خلق بپیچ ارمردی تسبیح هزار دانه در دست مپیچ
٢٩

(١) منسوب بشمس الدین کرمانی
(٢) منسوب بعمر خیام
(٣) منسوب بعمر خیام

۱۲۸

ای تن بتوزنده همچوصوفی بفتوح   وی دل بتو تازه همچوعاشق بصبوح
این جذبهٔ تست درصفت رامش دل   این نغمهٔ تست درصفا راحت روح
۸

۱۲۹

آخر سرازو مکرای با استاد (۱)   کاندرروش خویش چه تعلیمت داد
آن سرکه کم آمد ببلندی برسید   وآن سرکه فزون گشت بپستی افتاد
۳۰

۱۳۰

آنان که درین مزبله منزل دارند   زآنست هنوز پای درگل دارند
وآنان که دلی بخرد وعاقل دارند   سلطانی هر دو کون حاصل دارند
۲۹

۱۳۱

آنان که مقیم حضرت جانانند   یادش نکنند وبر زبان کم رانند
وآنان که مثال نای نا انبانند (۲)   دورند از آن همی ببانگش خوانند
۲۹_۲۷_۲٦_۲۵_۲

۱۳۲

آنرا که بحق توکل کل باشد   آن صاحب ذوالفقار ودلدل باشد
هردل که بمدح او زبان بگشاید   چون غنچه دکان او پرازگل باشد
۲۹_۲٤_۱

(۱) تصحیح این مصرع ممکن نشد
(۲) خ : مثال باد در انبانند و ظ : مثال طبل ونای انبانند ؟

۱۳۳

آنرا که بضاعتش قناعت باشد هرچیز که کرد وگفت طاعت باشد
زنهار تولا مکن الا بخدا کین رغبت خلق هم(۱) دو ساعت باشد
۲۹

۱۳٤

آنرا منگر که ذوفنون آید مرد درعهد نگاه کن که چون آید مرد
از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد ازهرچه گمان بری فزون آید مرد(۲)
۲۱(۳)-۲

۱۳۵

آن روزکه مرکب فلك زین کردند وآرایش مهر وماه وپروین کردند
این بود نصیب ما ز دیوان قضا چتوان کردن نصیب ما این کردند(٤)
۲-٦-۲۹

۱۳٦

آن عقل که در راه سعادت پوید هرلحظه ترا بصد زبان میگوید
زنهار نگهدار تو فرصت که نه ای زان تره که بدروندو دیگرروید(۵)
۲۹

۱۳۷

آن لحظه دلت ز محنت آباد شود کان چیز که داری همه برباد شود
دشمن زتوگر شاد شود غم چه خوری زآن به نبود کز تو دلی شاد شود
۱-۲٤-۲۹

(۱) ظ : یك
(۲) منسوب برودکی وسنائی
(۳) در۲۱ دریك موضع تنها بیت دوم این رباعی هست ودر موضع دیگر هردو بیت ودر هردو موضع نام شاعر ندارد
(٤) منسوب بمهستی گنجوی و عمر خیام
(۵) منسوب بعمر خیام

۱۳۸

آن مرد نیم کز اجلم بیم بود آن نیم مرا بهتر ازین نیم بود
جانیست مرا عاریتی داده خدا تسلیم کنم چووقت تسلیم بود (۱)
۱-۲٤

۱۳۹

آن نیست جهان چنانکه (۲) پنداشته اند وین نیست ره وصل که پیراشته اند (۳)
آن چشمه که خضر آب حیوان زان خورد در کشور تست لیکن انباشته اند
۲۹

۱۴۰

آنها که بخویش درکانند چه کنند می پندارند ولی ندانند چه کنند
هرگه که بدانند که ندانند دانند لیکن چو ندانند که ندانند چه کنند (٤)
۲۹

۱۴۱

آنها که درآمدند ودرجوش شدند آشفتهٔ ناز و طرب ونوش شدند
خوردند پیاله ای و مدهوش شدند درخاك ابد جمله هم آغوش شدند
۲۹

۱۴۲

آنها که ز معبود خبر یافته اند از جملهٔ کاینات سر یافته اند (٥)
دریوزه همی‌کنند زمردان نظری مردی (٦) همه قرب ازنظر یافته اند (۷)
۲۹

(۱) منسوب بعمر خیام
(۲) ظ : جهان جان که
(۳) ظ : برداشته اند
(٤) در قافیهٔ مصرع دوم وچهارم تأملست
(٥) ظ : تافته اند
(٦) ظ : مردان
(۷) منسوب بابوسعید ابوالخیر

۱۴۳

آنها که زمین زیر قدم فرسودند ‌ ‌ ‌ وندر طلبش هردو جهان پیمودند
آگاه نمیشوم که ایشان هرگز ‌ ‌ ‌ زین حال چنین که هست آگه بودند(۱)
۲_۲۹

۱۴۴

آنها که قرار کارها دادستند ‌ ‌ ‌ برکس در اختیار نگشادستند
بیشی طلبان بهم در افتادستند ‌ ‌ ‌ بیشی مطلب که دادنی دادستند
۲۹

۱۴۵

آنها که کهن شدند وآنها که نوند ‌ ‌ ‌ هریك بمراد خویش یك یك گروند
این سفله جهان بکس نماند جاوید ‌ ‌ ‌ رفتند ورویم ودیگر آیند وروند(۲)
۱_۲٤_۲۹

۱۴۶

آنها که مقیم عالم جان باشند ‌ ‌ ‌ وندر طلب وصال جانان باشند
با هرکه بدوستی سپارند قدم ‌ ‌ ‌ درغیبت ودر حضور یکسان باشند
۱_۲٤_۲۹

۱۴۷

آنی که جهان ز هیبتت میلرزد ‌ ‌ ‌ این خلق بصدق خدمتت میورزد
عقل وهنرت هردو بپیش آر وببین ‌ ‌ ‌ کین دولت وسلطنت بدین می ارزد(۳)
۲۹

---

(۱) منسوب بعمر خیام
(۲) منسوب بعمر خیام
(۳) این رباعی بسیار شبیهست برباعی رشید وطواط :

شاها فلك از سیاستت می لرزید ‌ ‌ ‌ پیش تو بطبع بندگی می ورزید
صاحب نظری کجاست تا درنگرد ‌ ‌ ‌ تا آن همه مملکت بدین می ارزید

۱۴۸

اربـاب نظـر بسی بیندیشیدنـد هریك بدرت راه دگر بگزیدند
حاصل بجز ازعجز نیامد همه را آخر همه از عجز طمع ببریدند (۱)
۱_۲_۲٤

۱۴۹

ازبهر نماز رخنه در دین آرد وز بهر زکوة بر جبین چین آرد
مستوجب حد گردد وآنگاه خدا درحد زدنش ترك زماچین آرد
۲۹

۱۵۰

از دفتر عمر پاك می باید شد در دست اجل هلاك می‌باید شد
ای ساقی‌خوش‌لقای‌خوش‌خوش‌مارا آبی درده که خاك می‌باید شد(۲)
۱_۲٤_۲۹

۱۵۱

از رفته قلم هیچ دگرگون نشود وزخوردن غم جز بجگرخون نشود
هان تاجگر خویش بغم خون نکنی یك ذره ازآنچه هست‌افزون‌نشود (۳)
۲_۲۹

۱۵۲

ازسر فلك هیچکس آگـاه نشد کس‌را پس پردهٔ عدم راه نشد
زین راز نهفته هرکسی چیزی‌گفت معلوم نگشت و قصه کوتاه نشد (٤)
۱_۲٤_۲۹

---

(۱) منسوب بعطار
(۲) منسوب بعمر خیام
(۳) منسوب بعمر خیام
(٤) منسوب بعمرخیام وامام محمد غزالی

۱۵۳

از شبنم عشق خاك آدم گل شد   صد فتنه وشور درجهان حاصل شد
چون نشتر عشق دررگ روح زدند   يك قطرهٔ خون چكيدو نامش دل شد (۱)
۲۹-۲٤-۳-۱

۱۵٤

از عمر گذشته جز گناهی بنماند   در دل غیراز حسرت وآهی بنماند
تا خرمن عمر بود من خفته بدم   بیدار کنون شدم که کاهی بنماند
۲٤-۱

۱۵۵

اعیان که همه مظهر انوار همند   يك نشائه ز كيفيت جام ندمند
مجموع ز يك باده لبالب گشتند   گرکاسهٔ درویش واگر جام جمند
۲

۱۵٦

افسوس که عمر بر هوس میگذرد   با نيك وبد ناكس وكس ميگذرد
بر بیهده دم بدم زمان می آید   ضایع ضایع نفس نفس میگذرد
۲۹-۲٤-۱

۱۵۷

افسوس که نان پخته خامان دارند   اسباب تمام ناتمامان دارند
آنان که بیندگی نمی ارزیدند   امروز کنیزان وغلامان دارند(۲)
۲۹-۲٤-۱

(۱) منسوب بمجد الدين بغدادي و ابوسعيد ابوالخير
(۲) منسوب بعمر خيام

۱۵۸

افضل چه نشسته‌ای که یاران رفتند ماندی تو پیاده و سواران رفتند
در باغ نماند غیر زاغ و زغنی سیمین بدنان سمن عذاران رفتند
۲۹-۲٤-۱

۱۵۹

افضل که زدیده‌ها نهان خواهد شد در دیدهٔ اهل دل‌عیان خواهد شد
گویندکه کدخدای این‌خانه چه شد چون‌کد برودچه ماند آن‌خواهدشد
۲

۱٦۰

افضل‌گله گو نشد نکو شدکه نشد لب بیهده جونشد نکو شد که نشد
منت‌کش چرخ میشدی آخر کار کار تو نکو نشد نکو شد که نشد
۱۵

۱٦۱

اکنون که دلم زعشق محروم نشد کم بود ز اسرار که مفهوم نشد
اکنون‌که همی بنگرم ازروی خرد عمرم بگذشت وهیچ معلوم نشد(۱)
۲۹

۱٦۲

امروز اگر زاهد وگر رهبانند در مسجد ودر دیر ترا میخوانند
کس بر سر رشتهٔ یقین می نرسد و آنها که رسیده انـد سرگردانند
۲۹

(۱) منسوب بعمر خیلم

۱۶۳

اول دل من راه غمت سهل نمود گفتم برسم بمنزل وصل تو زود
گامی دو برفت و راه در دریا بود چون پای بپس کشید موجش بربود
۲۹

۱۶٤

اول قدم از ره آزمایش باشد پس دم بدم ازغیب نمایش باشد
از بستگی راه قدم سست مکن زنهار که بعد از آن گشایش باشد
۲۹-۲٤-۱

۱۶۵

اول که مرا عشق نگارم بربود همسایهٔ من ز نالهٔ من نغنود
کم گشت کنون ناله ودردم بفزود آتش چو همه گرفت کم گردد دود (۱)
۲

۱۶۶

ای آنکه زتو زمانه پرمشغله شد وز دست تو دشت وکوه پرولوله شد
خرم شده‌ای که مرغ اندر تله شد آگاه نه‌ای که گرگ اندر گله شد
۲۹

۱۶۷

ای خواجه اگر کار بکامت نبود یا خطهٔ جاودان بنامت نبود
خوش باش ومخور غم که همه ملك جهان ملك شود ار حرص تمامت نبود
۲۹

(۱) منسوب بابوسعید ابوالخیر وجلال الدین بلخی واحمد غزالی در کتاب السوانح فی معانی العشق این رباعی را آورده است

١٦٨

ای‌ذات تو برکل عالم [illegible] فرد   سر برخط فرمان‌تو دارد زن ومرد
گر جملهٔ کاینات کافر گردند   بر دامن کبریات ننشیند گرد
٢٩-١٦-٦-٢

١٦٩

ای‌ذات تودر دوکون مقصود وجود   نام تو محمد و مقامت محمود
دل بر لب دریای شفاعت بستیم   زآن‌روی روان‌میکنم‌ازدیده دورود
٢٩

١٧٠

ای ذات تو سردفتر اسرار وجود   نقش رقمت بردر و دیوار وجود
درپردهٔ کبریا نهان گشته زخلق   بنشسته عیان برسربازار وجود (١)
٥-٢

١٧١

ای ذات منزهت مبرا ز وجود   برخاك درتو کرده ارواح سجود
چون قطرهٔ شبنمست بربرگ گلت   ازراه کرم هرآنچه گردد موجود
٢٩-٢

١٧٢

ای مقصد عالم و زعالم مقصود   واجد بحقیقت بیقین معدن جود
هم کان حقیقتی وهم عین شهود   هم شاهد وهم شهودی وهم مشهود
٢٤-١

(١) منسوب بعمر خیام

١٧٣

این قافلهٔ عمر عجب میگذرد دریاب دمی کز تو طرب میگذرد
ساقی غم فردای حریفان‌چه خوری پیش‌آر پیاله‌ای‌که شب میگذرد (۱)
۱ـ۲٤ـ۲۹

١٧٤

این کبر ومنی زسر بدر باید کرد آنگاه بکوی ما گذر باید کرد
دنیا داری و آخرت می طلبی این ناز بخانه پدر باید کرد
۱ـ۲ـ۲٤ـ۲۹

١٧٥

بد خواه کسان هیچ بمقصد نرسد یك بد نکند تا بخودش صد نرسد
من نیك توخواهم وتوبدخواه منی تونیك نبینی و بمن بد نرسد (۲)
۱ـ۲ـ۲٤ـ۲۹

١٧٦

برخیز که عاشقان بشب راز کنند گرد در و بام دوست پرواز کنند
هرجا که دری بود بشب بربندند الادردوست راکه شب بازکنند(۳)
۱ـ۲ـ٦ـ۱۲ـ۲٤ـ۲۹

١٧٧

بر هرکه حسد بری امیرتو شود وزهرکه فرو خوری اسیر تو شود
تا بتوانی تو دستگیری می کن کان دست گرفته دستگیر تو شود
۱ـ۲ـ٦ـ۱۲ـ۱۳ـ۱۷ـ۲٤ـ۲۹

(۱) منسوب بعمر خیام
(۲) منسوب بعمر خیام
(۳) منسوب بابو سعید ابوالخیر

۱۷۸

بودیم بهم جمع رفیقانی چند چون عقد جواهر همه باهم پیوند
ناگاه فلك رشتهٔ آن عقد گسیخت هر دانهٔ ما را بدیاری افکند
۱-۲٤

۱۷۹

بی لطف تو ضایع شده تدبیر خرد گم کرده ره معاملت پیر خرد
لطفی بکن وبلطف خود بسته مدار دیوار طبیعتم بزنجیر خرد
۲۹

۱۸۰

پوشیده مرقعند ازین خامی چند نارفته ره صدق وصفا گامی چند
بگرفته ز طامات الف لامی چند بدنام کنندهٔ نکو نامی چند(۱)
۱-۲٤-۲۹

۱۸۱

پیری سرو رای بی صوابی دارد گلنار رخت برنگ آبی دارد
بام و در چار رکن و دیوار وجود ویران شد وروی درخرابی دارد(۲)
۲۹

۱۸۲

پیوسته دلم ز عشق محروم نشد کم ماند زاسرار که مفهوم نشد
هفتادو دوسال فکرکردم شب وروز معلومم شدکه هیچ معلوم نشد(۳)
۱-۲٤-۲۹-۳۰

(۱) منسوب بعمر خیام
(۲) منسوب بعمر خیام
(۳) منسوب بعمر خیام و فخر رازی

١٨٣

تا بود من از بود توآمد بوجود بی‌بود تو بود من کجا خواهد بود
تابود توهست وباشد وخواهد بود نابودمرا زوال کی خواهد بود(١)
٢-٢٩

١٨٤

تا حاو دو میم ودال نامت کردند عرش و فلك و کعبه مقامت کردند
اکنون که برهبری امامت کردند سر تا سر آفاق غلامت کردنـد
٢٩

١٨٥

تا داروی درد تو مرا درمان شد پستیم بلندی‌شد وکفر ایمان شد
جان ودل وتن هرسه‌حجاب ره بود تن‌دل‌شدودل‌جان‌شدوجان‌جانان‌شد
٢-٢٩

١٨٦

تا در گوشم دو نعل دلدل باشد لطفم همه از شاه توکل باشد
در مهـر علی اگـر بسوزانندم از سوختنم همین تحمل باشـد
٢٩

١٨٧

تا دل زعلایق جهان حر نشود هرگز صدف وجود ما در نشود
پرمی نشود کاسهٔ سرهای هوا هرکاسه‌که سرنگون بودپرنشود(٢)
٢-٢٩

---

١ در قافیه مصرع دوم وچهارم تأملست
٢ منسوب بابوسعید ابوالخیر

۱۸۸

تادل زغمت شربت غمها نخورد   درعشق تو دم بدم بلاها نخورد
ممکن نبود که یابد ازخلعت وصل   تا ازکس وناکس اوجفاها نخورد(۱)
۲۹

۱۸۹

تا روی زمین وآسمان خواهد بود   حیوان ونبات زو روان خواهد بود
تابرسر چرخ اختران سیرکنند   نقد توخلاصهٔ جهان خواهد بود
۲۹

۱۹۰

تا زهره و مه بر آسمانند پدید   بهتر زمی لعل کسی هیچ ندید
من درعجبم زمی فروشان کایشان   بهزان که فروشند چه خواهند خرید(۲)
۲۹

۱۹۱

تاسلسلهٔ عشق تو در گوشم شد   عقل وخرد وهوش فراموشم شد
تایك ورق ازعشق توحاصل کردم   سیصدورق ازعلم فراموشم شد (۳)
۲۹

۱۹۲

تاطرف دو دیدهٔ تو برهم ساید   صد بند بلا دست قضا بگشاید
ای دوست بسینه غم بیهوده مخور   کز پردهٔ غیب تاچه بیرون آید
۲۹

---

۱ در قوافی این رباعی تأملست

۲ منسوب بعمر خیام

۳ در قافیه مصرع دوم وچهارم تأملست ومنسوبست بابوسعید ابوالخیر

۱۹۳

تاظن نبری که درجهان خواهی ماند اینست مقام وجاودان خواهی ماند
این کهنه رباطیست دو در برسرراه ماجمله مسافریم چون خواهی ماند(۱)
۲۹ـ۲٤ـ۱

۱۹٤

تا کی عمرت بخود پرستی گذرد یا درغم نیستی و هستی گذرد
خوش باش و ببین عمر که غم درپی اوست آن به که بخواب یا بمستی گذرد (۲)
۲۹ـ۲٤ـ۱

۱۹۵

جرم تو اگر بی حد و بی مر باشد در جنب عطای ما محقر باشد
گر جرم کنی وعفو نتوانم کرد پس عفو من از جرم تو کمتر باشد
۲٤ـ۱

۱۹٦

چندان بروای ره که دوی برخیزد ور هست دوی ز رهروی برخیزد
تو او نشوی ولی اگر جهد کنی جائی برسی کز توتوی برخیزد (۳)
۲۹ـ۲۱(٤)ـ٥ـ۲

۱۹۷

چون رفته قلم جهد نمی‌دارد سود بیهوده بغم چرا دژم باید بود
عمری ز پی مراد جانم فرسود جز رفتهٔ تقدیر دگر هیچ نبود (٥)
۲۹

۱ در قافیه مصرع چهارم تاملست
۲ منسوب بعمر خیام و مجدالدین همگر
۳ منسوب بعمر خیام و اوحد الدین کرمانی
٤ در ۲۱ اسم شاعر نیست
٥ در قافیه مصرع دوم و چهارم تأملست

۱۹۸

چون شاهد روح خانه پرداز شود   هر چیز باصل خویشتن باز شود
این ساز وجود چار ابریشم طبع   اززخمهٔ روزگار بی‌ساز شود(۱)
۱-۲٤

۱۹۹

چون نیستی تو محض اقرار بود   هستی تو سرمایهٔ انکار بود
هرکس زپرستشت ندارد بوئی   کافرمیراد اگرچه دین دار بود(۲)
۱-۲٤-۲۹

۲۰۰

چون هستی‌ما زکاف‌ونون پیداشد   ماهیت نون وکاف عین ما شد
اوراچو مظاهر صفت اشیا شد   اشیا همه او و اوهمه اشیا شد
۱-۲٤-۲۹-۳۰

۲۰۱

حرفی زمیان کاف ونون پیدا شد   زآن حرف وجود آدم وحوا شد
ازصورت هردو آنچه آمد حاصل   میراث حقایق همه اشیا شد
۱-۲٤

۲۰۲

حسن تو ره یوسف چاهی بزند   عشق تو ز ماه تا بماهی بزند
بسیار نمانده است درعالم قدس   سلطان دل تو زر بشاهی بزند
٤-۸

(۱) منسوب بعمر خیام
(۲) منسوب بعطار

۲۰۳

حیی که ثمر زشاخ اشجار دهد صنعش زصدف لؤلؤ شهوار دهد
بر درگهش افتاده بسی مشتاقند تا لطف عمیم او کرا بار دهد
۱-۲٤-۲۹

۲۰۴

خواهی‌تو امیدوار وخواهی نومید من خود زکرم دست ندارم جاوید
منفك نشود قطرهٔ جود از دریا زایل نشود لمعهٔ نور از خورشید
۱-۲٤

۲۰۵

خواهی‌که ترا رتبت ابرار رسد مپسند که کس را زتو آزار رسد
ازمرگ میندیش وغم رزق مخور کین‌هردو بوقت خویش‌ناچاررسد(۱)
۱-۲-۲٤-۲۹

۲۰۶

خوش‌باش‌درین‌شهرزیان‌ناشده‌سود تاچند خوری غمان بود و نابود
آندرکه درآمدی ترا چیزی بود این درکه بدر روی‌همان خواهدبود
۲۹

۲۰۷

خوش باش‌که عالم‌گذران‌خواهد بود روح ازتن‌تو نمره زنان‌خواهد بود
این‌کاسهٔ سرها که تو روزی بینی زیر لگد کوزه‌گران خواهدبود (۲)
۲۹

(۱) منسوب بعمر خیام وشاه سنجان خوافی وسحابی استرابادی
(۲) منسوب بعمر خیام

۲۰۸

خوش باش که کارها بکامت باشد   وین چرخ ستیزه رو غلامت باشد
تیهوی غم ارچرخ مجازی دارد   تا باز حقیقتی بدامت باشد
۲۹

۲۰۹

خوش باش که ناخوشی جهانت ندهند   یك ذرهٔ عمر دیگرانت ندهند
کیهان وجهان توجمله را پیش کنی   از سایه بخورشید امانت ندهند
۲۹

۲۱۰

درچشم تو عالم ارچه می‌آرایند   منگر تو بدان که عاقل نگرایند(۱)
بربای نصیب خویش کت بربایند   بسیارچو توشوند وبسیار آیند (۲)
۲۹

۲۱۱

در دهر بهرگونه همی دار امید   وزگردش روزگار میلرز چو بید
گویند پس از سیاه رنگی نبود   پس موی سیاه من چرا گشت سفید
۲۹

۲۱۲

در دهر هرآنکه نیم نانی دارد   از بهر نشست آشیانی دارد
نه خادم کس بود نه مخدوم کسی   گوشاد بزی که خوش جهانی دارد (۳)
۱_۲٤

(۱) ظ : مگرای بدان که عاقلان نگرایند
(۲) منسوب بعمر خیام
(۳) منسوب بعمر خیام و جلال الدین بلخی و همتی بلخی

۲۱۳

در دیدهٔ دیده دیده‌ای می باید　　وز هردوجهان گزیده‌ای می باید
تودیده نداری که ببینی رخ دوست　　عالم همه اوست دیده ای می باید(۱)
۲-۲۹

۲۱٤

درراه چنان روکه قیامت نکنند　　باخلق چنان زی که بملامت نکنند
درمسجد اگر روی‌چنان روکه ترا　　درپیش ندارند وامامت نکنند(۲)
۲-۲۹

۲۱۵

در عالم خاك خاك می باید شد　　در دست اجل هلاك می‌باید شد
گیرم که تو سر فراز عالم شده‌ای　　آخر نه‌بزیر خاك می‌باید شد(۳)
۲۹

۲۱٦

در مصطبهٔ عمر ز بدنامی چند　　سیرآمدم از سرزنش خامی چند
کو قوت پائی که مرا گیرد دست　　تاپیش اجل باز روم‌گامی چند(٤)
۲۹

۲۱۷

درملك وجود نیست جزیك موجود　　اینست کمال دانش و کشف شهود
واجب بوجوب محض وممکن بقیود　　تسلیم قیود کن باطلاق وجود
۲

(۱) منسوب بجلال‌الدین بلخی واوحد الدین کرمانی واین رباعی شبیهست به رباعی نجم‌الدین کبری که گوید:

در راه طلب رسیده ای می باید　　دامن ز جهان کشیده ای می باید
بینائی خویش را دوا کن زیراك　　عالم همه اوست دیده ای می‌باید

(۲) منسوب بعمرخیام وشاه سنجان خوافی
(۳) در قافیه مصرع اول و چهارم تأملست
(٤) منسوب باوحد الدین کرمانی

۲۱۸

درویش کسی بود که کامش نبود　کامی که نهد مراد کامش نبود
درآتش فقر اگر بسوزد شب و روز　هرگز طمع پخته و خامش نبود
۲۹

۲۱۹

درویشی و عاشقی درختیست بلند　شاخش همه حکمتست و بیخش همه پند
هرکس که از آن شاخ یکی میوه بکند　یك نیمه چو زهر قاتلست و یك نیمه چو قند(۱)
۲۹

۲۲۰

دعوی تو باطلست و معنی تو برد (۲)　فردا بقیامت چو عمل خواهی برد
شرمت بادا اگر چنین خواهی زیست　ننگت بادا اگر چنین خواهی مرد
۲۹

۲۲۱

دل از من بیچاره امان می طلبد　پیوسته شراب لاله سان می طلبد
افضل تو مخور غم جهان وغم او　ناگاه اجل آمده جان می طلبد
۲۹

۲۲۲

دلتنك مشو که تا جهان خواهد بود　از تو بجهان نام و نشان خواهد بود
این جسم که ناپدید گردد زتو بس　تو روحی و روح جاودان خواهد بود
۲-۲۹

(۱) ظ : یك نیمه چو زهرست و دگر نیمه چو قند
(۲) اصلاح این مصرع ممکن نشد

٢٢٣

دل درغم عشق تو امان می‌ندهد   درعشق توکس نیست‌که جان‌می‌ندهد
درهجر توکم گشت سررشتهٔ خلق   وز وصل توهیچکس نشان می‌ندهد
٢-٢٩

٢٢٤

دل نعره زنان ملك جهان می‌طلبد   پیوسته حیات جاودان مـی طلبد
مسکین خبرش نیست‌که صیاد اجل   پی در پی او نهاده جان می‌طلبد
١-٢-٥-٢٤-٢٩

٢٢٥

دنیا مطلب تا همه دینت باشـد   دنیا طلبی نه آن نه اینت باشد
برروی زمین زیرزمین وار بزی   تازیر زمین روی زمینت باشد(١)
٢-٦-١٢-١٣-١٧-٣٠

٢٢٦

رازم همه دانای فلك می داند   کو موی بموی ورك برك میداند
گیرم‌که تواینجا شش‌و پنجی داری   با اوچه کنی‌که یك بیك میداند(٢)
٢-٢٩-٣٠

٢٢٧

رو خانه بروب شاه ناگاه آید   نـاگـاه بنزد مرد آگـاه آیـد
خرگاه وجود را زخود خالی‌کن   چون پاك شوی شاه بخرگاه آید
٢-٢٩

(١) منسوب باوحدالدین کرمانی .
(٢) منسوب بعمر خیام

٢٢٨

رو دیده بدوز تادلت دیده شود زآن دیده جهان دیگرت دیده شود
گر تو زسر پسند خود برخیزی احوال توسربسر پسندیده شود(١)
٢١-(٢)-٥-٢

٢٢٩

روزی که اجل مصور سرد شود همچون نفس صبح دمش سرد شود
خورشیدکه پردل ترازو نیست‌کسی از بیم فرو شدن رخش زرد شود
٣٠

٢٣٠

روزی که زوال شش‌جهت‌خواهدبود قدر تو بقدر معرفت خواهد بود
درحسن صفت‌کوش‌که در روز جزا حشرتو بصورت صفت خواهد بود(٣)
٢٩

٢٣١

ز آلایش دنیا اگرت پاك برند دروقت اجل ترا برافلاك برند
ازخاك بود تن من(٤) ازعالم پاك ماراچه ازآن‌که‌خاك‌بر(٥)خاك برند
٢٩

٢٣٢

سگ بین‌که چوسیرگشت خرم باشد وز خوردن فرداش چرا غم باشد
این‌عقل بمردم نه بدان داد خدای کو خود بتوکل زسگی کم باشد
١-٢٤

---

(١) منسوب بجلال الدین بلخی
(٢) در ٢١ اسم شاعر نیست
(٣) منسوب بابو سعید ابوالخیر و عمر خیام
(٤) ظ : تن ومن
(٥) ظ : خاك باخاك

۲۳۳

سلطان که نه عادلست شیطان باشد   گرگ رمه و شغال بستان باشد
گر عدل کند سایهٔ یزدان باشد   پشت خرد و پناه ایمان باشد
۸-٤

۲۳٤

شاها دل آگاه گدایان دارند   سر رشتهٔ عشق بینوایان دارند
گنجی که زمین وآسمان طالب اوست   چون درنگری برهنه پایان دارند(۱)
۱-۲٤

۲۳۵

شاهان جهان که این جهان داشته اند   بنگر که ازین جهان چه برداشته اند
در زیر زمین بدست خود میدروند   هرتخم که در روی زمین کاشته اند
۱-۲٤

۲۳٦

صاحب نظران که آینهٔ یکدگرند   چون آینه ازهستی خود بیخبرند
گر روشنئی می طلبی آینه وار   درکس منگر تاهمه درتو نگرند (۲)
۱-۲-۲٤-۲۹

۲۳۷

صد سال درآتشم اگر مهل بود   آن آتش سوزنده مرا سهل بود
با مردم نا اهل مبادم صحبت   کزمرگ بترصحبت نااهل بود (۳)
۱-۲٤

(۱) منسوب بشاه سنجان خوافی
(۲) منسوب باوحد الدین کرمانی
(۳) منسوب بعبدالله انصاری

۲۳۸

صیاد ازل چو دانه در دام نهاد　مرغی بگرفت و آدمش نام نهاد
هرنیك وبدی که میرود در عالم　خود میکند و بهانه برعام نهاد
۲۹

۲۳۹

ظالم که کباب از جگر ریش خورد　چون درنگری زپهلوی خویش خورد
دنیا عسلست هرکه زان بیش خورد　رنج افزاید تب آورد نیش خورد(۱)
۱_۲۴

۲۴۰

عاشق چه کند که دل بدستش نبود　مفلس چه کند که برگ هستش نبود
کی حسن ترا شرف زبازار منست　بت راچه زیان چوبت پرستش نبود(۲)
۲

۲۴۱

عالم که نه عاملست طرار بود　گفتار صفت غره بگفتار بود
چون سك شب وروزاسیرمرداربود　یاهمچو خری که بارش ازخار بود
۴_۸

۲۴۲

علمی که حقیقتی است درسی نبود　درسی نبود هر آنچه درسی نبود
صدخانه پر از کتاب سودی ندهد　باید که کتابخانه درسینه بود(۳)
۲

(۱) منسوب باوحد الدین کرمانی و یحیی نیشابوری ، خ :
ظالم که کباب از دل درویش خورد　چون درنگرد زپهلوی خویش خورد
دنیا عسلست آنکه از او بیش خورد　خون افزاید تب آورد نیش خورد
محیی الدین یحیی . نقل ازکتاب امثال و حکم تألیف آقای دهخدا
(۲) احمد غزالی درکتاب السوانح فی معانی العشق این رباعی را آورده است
(۳) منسوب بشاه سنجان خوافی

۲۴۳

عمر تو اگر فزون شود ازپانصد افسانه شوی عاقبت ازروی خرد(۱)
باری چو فسانه میشوی ای بخرد افسانهٔ نیك شو نه افسانهٔ بد
۱۱-۵-۲

۲۴۴

کم زن دردنیاکه جوابت ندهند(۲) درکوی خطا راه صوابت ندهند(۲)
حقا که ترا تشنه برد تالب جوی وآنکه بکشد تشنه که آبت(۳) ندهند(۲)
۲۹

۲۴۵

کوته نظران که راه ما کج دانند هرلحظه بشیوه ای دگرمان خوانند
مردند و ندانند که در عالم دل بر مرکب نفس بی خبر میرانند
۲۹

۲۴۶

گرآنچه خدای من زمن می بیند کافر بیند بصحبتم ننشیند
ورکردهٔ خود پیش سگی برگویم سك دامن پوستین زمن درچیند
۲۴-۱

۲۴۷

گرملك تو مصر و شام و چین خواهد بود وآفاق ترا زیر نگین خواهد بود
خوش باش که عاقبت نصیب من و تو ده گز کفن و سه گز زمین خواهد بود
۲۹-۲۴-۱

(۱) ظ : ای مرد خرد
(۲) ظ : ندهد
(۳) ظ : تشنه و آبت

۲۴۸

گر من میرم مگوکه آن مرد بمرد گومرده بدو زنده‌شد ودوست ببرد
جان نورحقیقتست وتن مونس خاك حق نور ببرد و خاك باخاك سپرد
۱ـ۲٤

۲۴۹

مردان رهت که سر معنی دانند از دیدهٔ کوته نظران پنهانند
این‌طرفه‌ترست که‌هرکه‌حق‌رابشناخت مؤمن شد وخلق‌کافرش میخوانند
۲ـ٥ـ۲۹

۲۵۰

مردان رهت واقف اسرار تو اند باقی همه سرگشتهٔ پرگار تو اند
هفتاد و دوملت همه درکار تواند تو با همه و همه طلبکار تواند
۲

۲۵۱

ناکرده دمی آنچه ترا فرمودند خواهی‌که چنان‌شوی‌که مردان‌بودند
تو راه نرفته ای از آن ننمودند ورنه‌که زد این‌درکه درش نگشودند
۲ـ٥ـ۱۳ـ۱۷

۲۵۲

نه عقل بکنه لا یزال تو رسد نه نقص بدامن کمال تو رسد
وهم‌ارچه محیط تحت‌وفوق‌آمد لیك کی گرد سراچهٔ جلال تو رسد
۳ـ۱۱

٢٥٣

هر جان که زآلایش تن پاك آید   برخیزد و بر فراز افلاك آید
جانی که بدین غبار آلوده شود   یك بار دگر بعالم خاك آید
٣٠

٢٥٤

هرگاه دلم با غمت انباز شود   صددر زطرب بروی من باز شود
غمگین نشوم چوجان فدای توکنم   تیهو چو شکار باز شد باز شود
٢

٢٥٥

ازخوان فلك قرص‌جوی بیش‌مخور   انگشت منه برعسل ونیش مخور
از نعمت الوان جهان چشم بپوش   خون دل صد هزار درویش‌مخور
١ـ٢٤

٢٥٦

ازگردش این سپهر ناپیدا غور   جامیست‌که جمله را کشانند بدور
چون نوبت دور تو رسد آه مکن   می‌نوش‌بخوشدلی‌که دورست نه جور
٢٩

٢٥٧

اورا خواهی از زن وفرزند ببر   مردانه درآ ز خویش و پیوند ببر
هرچیز که هست بند راهست ترا   بابندچگونه ره روی(١)بند ببر(٢)
٢ـ٢٩

---

(١) ظ : بری
(٢) منسوب بعمر خیام و عطار

٢٥٨

ای درطلب توعالمی پرشر وشور   درپیش تو درویش وتوانگرهمه عور
ای باهمه درحدیث وگوش همه کر   وی باهمه درحضوروچشم همه کور(١)
١-٢-١١-٢٤

٢٥٩

ای دل ز برادر ستمکار ببر   وز یار جفا کارهٔ غدار ببر
تنها بنشین وخود غمخود میخور   وز هردو جهان طمع بیك بار ببر
٢٩

٢٦٠

خواهیکه هلال دولتتگردد بدر   دربند طمع مباش و درجستن صدر
خواهیکهشویچنانکه مردان بودند   هرمه مه روزه دان وهرشب‌شب‌قدر
٢٩

٢٦١

یارب زکرم برمن دل ریش نگر   وی محتشما بر من درویش نگر
خود میدانی لایق درگاه نیم   در من منگر درکرم خویش نگر(٢)
٢-٥

٢٦٢

آدینه ببازار شدم وقت نماز   دیدم کبکی نشسته بر سینهٔ باز
اینم عجبست کبك بر سینهٔ باز   هرکس‌که ستمکند ستم بیند باز
٢٩

---

(١) منسوب بعمر خیام و اوحد الدین کرمانی

(٢) منسوب بابوسعید ابوالخیر

٢٦٣

ای خواجه تو خود چو دیده‌ای باش هنوز   زین ره بکجا رسیده‌ای باش هنوز
زآن جرعه کز آن سپهر سرگردان شد   یك قطره تو کی چشیده‌ای باش هنوز
٢٩

٢٦٤

با حادثه رام باش و با خود مستیز   ازخواب کناره جوی واز خوردگریز
جام می بینوائی ازدست فلك   چون نوش کنی جرعه برافلاك مریز(١)
٢٩-٢٤-١

٢٦٥

بودی که نبودت بخور وخواب نیاز   کردند نیازمندت این چار انباز
هریك بتو آنچه داد بستاند باز   تاباز چنان شوی که بودی زآغاز(٢)
٥-٢

٢٦٦

تن سیر بشد زکار وبی کار هنوز   طبعست همان برسر پندار هنوز
ازمشرق عمر صبح پیری بدمید   این خفته دلم نگشت بیدار هنوز
٢٩

٢٦٧

دانی زچه می زنند این طبلك باز   تا گم شده‌ای براه باز آید باز
دانی که چرا دوخته شد دیدهٔ باز   تاباز بقدر خود کند دیده فراز
٢٩-٢٤-٢-١

---

(١) ظ : پریز
(٢) منسوب بعمر خیام

۲۶۸

درهر سحری باتو همی گویم راز　　بر درگه تو همی کنم عرض نیاز
بی‌منت بندگان‌توای بنده نواز(۱)　　کارمن‌سرگشتهٔمظلوم(۲) بساز(۳)
۲۹

۲۶۹

درهستی کون خویش مردم زآغاز　　باخلق جهان و با جهانست انباز
وانکه زجهان‌وهرچه‌هست‌اندر وی　　آگه چو شود همه باو گردد باز
۱۰

۲۷۰

سلطان بچه‌ای روح تو ازعالم‌راز　　آمد بی کسب خویش درجسم مجاز
چون کسب تمام گشت خواهد رفتن　　اورا (۴)چه‌اگر شکسته‌گردید بگاز
۱-۲۴

۲۷۱

شدتیره زهجرآن دل افروزم روز　　شب نیزشده زآه جگر سوزم روز
شد روشنی از روزو سیاهی زشبم　　اکنونه شبم شبست‌ونه روزم روز
۲-۲۸

۲۷۲

مرغی بودم پریده از عالم راز　　تابوکه برم ززیر صیدی بفراز
اینجا چو کسی نیافتم محرم راز　　زآن‌درکه درآمدم‌برون رفتم‌باز(۵)
۲-۲۹

---

۱ ظ : بندگانت ای بنده نواز
۲ ظ : سرگشتهٔ بیچاره
۳ منسوب بابوسعید ابوالخیر
۴ ظ : زر را
۵ منسوب بعمر خیام و عبدالله انصاری

٢٧٣

از حادثهٔ زمان زاینده مترس   ازهرچه رسدچونیست پاینده مترس
این یك دم عمررا غنیمت میدان   ازرفته میندیش وزآینده مترس(١)
١-٢٤

٢٧٤

ای باخبر ازمعصیت هر ناکس   هم با خبر از منفعت طاعت کس
گرلطف کنی ورنه کجا تاب آرد   با صرصر انتقام تو مشتی خس
٢٩

٢٧٥

ای دل سروکار باکریمست مترس   لطفش چو بود خدا قدیمست مترس
ازنیك و بدوکرده و ناکردهٔ ما   بی سود وزیانست چه بیمست مترس
١-٢٤-٢٩

٢٧٦

تاچند روی دربی تقلید وقیاس   بگذر زچهار عنصر وپنج حواس
گر معرفت خدای خود میطلبی   درخود نگرو خدای خود را بشناس
٢-٥-٢٩

٢٧٧

چرخ خس خس خسیس خس پرورخس(٢)
هرگز تو نگشتی بمراد دل کس
چرخا فلکا ترا همین بادا بس
ناکس کس سازی همی توکس را ناکس(٣)
٢٩

١ منسوب بعمر خیام
٢ خ : ای چرخ خسیس خس دون پرور خس
٣ منسوب بعمر خیام

٢٧٨

درخرقه چه پیچی چونه‌ای شاه شناس کز خرقه نه امید فزاید نه هراس
خز بر کنی از کرم توگوئی که لباس چون پوشش تن بودچه دیباچه پلاس
٢٩

٢٧٩

رومرکب عشق‌را قوی ران و مترس رومصحف مجدراتو برخوان و مترس
چون ازخودو غیرخود مسلم گشتی معشوق توهم خودی یقین‌دان و مترس (١)
٢

٢٨٠

ازذوق صدای پایت ای رهزن هوش وز بهر نظارهٔ تو ای مایهٔ هوش
چو منتظران بهر زمانی صد بار دل در ره چشم آیدوجان درره گوش
٢

٢٨١

ای دل تو بدادهٔ خدا راضی باش نه طالب مستقبل و نه ماضی باش
شد قسمت تو یکی تو ده میطلبی آن ده که ترا دهد توخود قاضی باش
١-٢٤-٢٩

٢٨٢

ای دل چوطرنباك نه‌ای شادان باش جرم تو ز دانشست رو نادان باش
خواهی که زدست دیو مردم برهی مانند پری ز آدمی پنهان باش
٢٩

---

(١) منسوب بجلال‌الدین بلخی

٢٨٣

ای دل مطلب ز دیگران مرهم خویش   خود باش بهر درد دلی محرم خویش
تنها بنشین و خویشتن خور غم خویش   ور همدمت آرزو کند همدم خویش(١)
٢٩-٢٤-١

٢٨٤

ای دوست گرت هوس کند وقتی خوش   بگریز چو من ز مردم شیطان وش
در گوشهٔ خویش با شریعت خو کن   فارغ بنشین و پای در دامن کش
٢٩

٢٨٥

بالا مطلب ز هیچ کس بیش مباش   چون مرهم نرم باش و چون نیش مباش
خواهی که ز هیچ کس بتو بد نرسد   بدخواه و بدآموز و بداندیش مباش
٢٩-٢٤-١

٢٨٦

پندی دهمت اگر بمن داری گوش   از بهر خدا جامهٔ تزویر مپوش
عقبی همه ساعتست ودنیا یك دم   از بهر دمی ملك ابد را مفروش(٢)
٢٤-١

٢٨٧

تا در نزنی بهر چه داری آتش   هرگز نشود حقیقت وقت تو خوش
ما را خواهی خطی بعالم در کش   کاندر یك دل دو دوستی ناید خوش(٣)
٢٩

(١) منسوب بعمر خیام
(٢) منسوب بعمر خیام
(٣) منسوب بابو سعید ابوالخیر

۲۸۸

در پس منگر دمی و در پیش مباش   باخویش مباش و خالی از خویش مباش
خواهی که غریق بحر توحید شوی   مشنو منگر مگو میاندیش مباش(۱)
۲-۱۳-۱۷-۳۰

۲۸۹

در کارگه کوزه‌گری رفتم دوش   دیدم دو هزار کوزه گویا و خموش
این کوزه بدان کوزه همی کرد خروش   کو کوزه‌گر و کوزه‌خر و کوزه فروش(۲)
۲۹

۲۹۰

غم چند خوری ز کار نا آمده پیش   رنجست نصیب مردم دور اندیش
خوش باش و جهان تنگ مکن در بر خویش   کز خوردن غم قضا نگردد کم و بیش(۳)
۱-۲-۲٤

۲۹۱

کو دل که بداند نفسی اسرارش   کو گوش که بشنود دمی گفتارش
معشوق جمال می‌نماید شب و روز   کو دیده که تا برخورد از دیدارش(٤)
۲

۲۹۲

زین تابش آفتاب و تاریکی میغ   وین بیهده زندگانی مرگ آمیغ
با خویشتن آی تا نباشی باری   نه بوده بافسوس و نه رفته بدریغ
۹

(۱) منسوب باحمد جام وعطار
(۲) منسوب بعمر خیام
(۳) منسوب بعمر خیام
(٤) منسوب بنعمة‌الله ولی و عطار

۲۹۳

از مادر ایام درین تیره مغاك   هربچه که زاد نام کردند دریغ(۱)

۱۰

۲۹٤

یك نقطه الف گشت والف جمله حروف   در هر حرفی الف باسمی موصوف
چون نقطه تمام گشت آمد بسجود   ظرفست الف نقطه ازو چون مظروف(۲)

۳۰

۲۹٥

از بی درمی رسیده عیسی بفلك   وز پر درمی رسیده قارون بدرك
گر از سبب مال کسی به بودی   این را بفلك بردی و آنرا بسمك

۲۹

۲۹٦

امروز بکام دشمنانی ای دل   دور از بر یار مهربانی ای دل
من زین دو بلای سخت زآن می ترسم   بر باد دهی جان و جوانی ای دل

٤

۲۹۷

امروز منم نعره زنان از پی دل   برسر چوزنان دست زنان از پی دل
آوازه زنان دوان دوان از پی دل   جور همه ناکسان چشان از پی دل

٤

---

(۱) بیت اول این رباعی بدست نیامد

(۲) منسوب بسعدالدین حموی

۲۹۸

ای عمر عزیز داده برباد از جهل وز بی‌خبری کار اجل داشته سهل
اسباب دو صد سال سگالیده ز فن نا یافته از زمانه یك ساعت مهل

۲۹-۲٤-۱

۲۹۹

تا چاك زدم ز عشق پیراهن دل جز درد ندیدم از تو پیرامن دل
تا لاجرم از دوستی ای دشمن دل در خون دو دیده می‌کشم دامن دل

٤

۳۰۰

در راه خدا دو کعبه آمد منزل یك کعبهٔ صورتست و یك کعبهٔ گل
تا بتوانی زیارت دلها کن بهتر زهزار کعبه باشد یك‌دل(۱)

۲۹

۳۰۱

تا گاه بدآن لاله رخان دادم دل کو بود سزای آن بدان دادم دل
تا ظن نبری که رایگان دادم دل جان خواست زمن زبیم‌جان‌دادم‌دل

٤

۳۰۲

هر چند وفا بیش نمائی ای دل خود را غم ودرد می‌فزائی ای دل
آری چوتو ازخواب درآئی ای‌دل آنگاه بدانی که کجائی ای دل

٤

(۱) منسوب بعبدالله انصاری

۳۰۳

آنها که بنام نیك می خوانندم   احوال درون بد نمی دانندم
گر زآنکه درون برون بگردانندم   مستوجب آنم که بسوزانندم(۱)
۱-۲۴-۲۹-۳۰

۳۰۴

ازآب وگلم سرشته‌ای من چه کنم   وین پشم وقصب تورشته‌ای من چه کنم
هر نیك و بدی که ازمن آمد بوجود   تو برسرمن نوشته‌ای من چه کنم(۲)
۳۰

۳۰۵

از روی تو شاد شد دل غمگینم   من چون رخ تو بدیگری بگزینم
در تو نگرم صورت خود می‌بینم   در خود نگرم همه ترا می بینم
۱-۲-۲۴-۲۹

۳۰۶

از فیض وجودخویش جان می‌بخشم   وز لطف که جود جهان می بخشم
جانست و جهان خلاصهٔ فطرت ما   پیوسته بفضل این و آن می بخشم
۴-۸

۳۰۷

از نه پدر و چهار مادر زادم   پنج اصلم و درخانهٔ شش بنیادم
از هفت و دوو سه مستمند و شادم   من درکف این گروه چون افتادم
۱-۲-۲۴-۲۹

(۱) منسوب بابوسعید ابوالخیر
(۲) منسوب بعمر خیام

٣٠٨

ای صاحب ملک و جاه و اسباب و درم بر خود بگشا در سخا بهر کرم
بر روی زمین روی ز درویش مپیچ تا زیر زمین بر تو شود باغ ارم
٢٩

٣٠٩

با چرخ فلک نرد دوی بازیدم دستی دو سه بردم و برو نازیدم
چون پا ز گلیم خود همی یازیدم دست و دل و دیده هر سه در بازیدم(١)
٢٩

٣١٠

با یاد جلال در بیابان رفتیم وز عالم تن بعالم جان رفتیم
عمری شب و روز در تفکر بودیم سرگشته در آمدیم و حیران رفتیم
١-٢٤-٢٩

٣١١

بودن ز چنین جای تمنا چه کنم واسباب حیوت را مهیا چه کنم
من رامش پیش این جهان را چه کنم سیر آمده‌ام سیر من اینجا چه کنم
٢٩

٣١٢

به زآن نبود که برگ عزلت سازیم چشم از بد و نیك خلق پیش اندازیم
تا آخر کار خویش معلوم کنیم آنگه بحدیث دیگران پردازیم
١-٢٤-٢٩

---

(١) در قافیه مصرع اول و چهارم تأملست

٣١٣

تاخیمهٔ بیخودی بصحرا زده ایم از گفتن لا اله بالا زده ایم
ما گردن نفس را بتیغ تحقیق در کوی مترس بی‌محابا زده ایم
٢٩

٣١٤

تا در طلب جام همایون جمیم سرگشتهٔ مفردان صاحب‌قدمیم(١)
٢٩

٣١٥

تاظن نبری کزآن جهان میترسم وز مردن و ازکندن جان میترسم
این مرگ حقست می‌نترسم ازآن من نیك نزیستم ازآن میترسم (٢)
٢٩_٥_٢

٣١٦

تاظن نبری که ما ز آدم بودیم درخلوت خاص هردو محرم بودیم
این‌صحبت ماوتو نه امروزینست پیش‌از من‌وتو ما وتو باهم بودیم
٢٩_٢٤_١

٣١٧

چرخ فلك وستاره گریان دیدم این‌محنت وغم‌که‌کس ندید آن دیدم
نوحی بهزارسال یك طوفان دید من نوح نیم هزار طوفان دیدم
٢٩

---

(١) مصرع دوم این رباعی بدست نیامد
(٢) منسوب بعمر خیام

۳۱۸

چون یافتم آنچه کرد یزد قسمم   با خود ببرم فعل و بماند اسمم
یارب تو بفضل خویش فریادم رس   آن دم که کند روح وداع از جسمم
۱ـ۲۴

۳۱۹

خواهم که دل خود از جهان برگیرم   ازپای خود این بند گران برگیرم
بی‌فایده گفتن وشنیدن شب وروز   تا دشمن و دوست ازمیان برگیرم
۴

۳۲۰

در آینهٔ خویش نظر می کردم   خود را بخودی خود خبر میکردم
گفتم که مگر یکیست در دیدهٔ تو   خودبودم وخودبخود نظر میکردم(۱)
۲۹

۳۲۱

در جستن جام جم جهان پیمودیم   روزی ننشستیم و شبی ناسودیم
ز استادچو وصف جام جم بپرسیدیم(۲)   خودجام جهان نمای جم ما بودیم(۳)
۱ـ۲ـ۲۴ـ۲۹

۳۲۲

در دیدهٔ دیده دیده ای بنهادم   جان را زره دیده جلا میدادم
روزی بسر کوی کمال افتادم   از دیدهٔ نا دیده کنون آزادم
۲۹

---

(۱) در قافیه مصرع اول و چهارم تأملست

(۲) ظ : بشنودیم

(۳) منسوب بعمر خیام و زین‌الدین نسوی وباقافیهٔ مفرد هم آمده

٣٢٣

دستار و سر و پیرهنم هرسه بهم　کردند بها بیکدرم چیزی کم
سر تا سر آفاق بگردیدم من　وزجمله جهان کم آمدم درعالم(١)
٢٩

٣٢٤

دوش آینهٔ خویش بصیقل دادم　روشن کردم بپیش خود بنهادم
درآینه عیب خویش چندان دیدم　عیب دگران هیچ نیامد یادم
٢٩

٣٢٥

صدسال بعلم‌وحلم درکار شدم(٢)　گفتم‌که مگر واقف اسرار شدم
آن‌عقل‌وعقیده بودوآن‌علم‌وعمل(٣)　معلومم شد ز هردو بیزار شدم
٢٩

٣٢٦

گر زآنکه بدست عقل بودی جانم　اندر همه افلاك بدی جولانم
اکنون که اسیر نفس نافرمانم　در عالم باد و خاك سرگردانم
٢٩-٢٤-١

٣٢٧

گرکافر و گبرو بت پرستم هستم　ور رند خراباتی مستم هستم
هر طایفه ای بمن گمانی دارند　من دانم ودوست هرچه هستم‌هستم
٢٤-١

(١) منسوب بجلال الدین بلخی
(٢) ظ : بعقل وعلم درکار شدم زیراکه درمصرع سوم عقل وعلم را مکررکرده
(٣) ظ : « آن عقل عقیله بود وآن علم عمل » وعمل درین مورد بمعنی تصنع وظاهرسازی استعمال شده

۳۲۸

گر من زمی شبانه ‌ ستم هستم   گر کافر وگبر و بت پرستم هستم
هر طایفه ای بمن گمانی دارند   من‌زآن خودم هرآنچه هستم‌هستم(۱)
۲۹

۳۲۹

معشوقه عیان بود نمی دانستم   با ما بمیان بود نمی دانستم
گفتم زطلب مگر بجائی برسم   خود تفرقه آن بود نمی دانستم
۲

۳۳۰

من باتو نظر ازسر مستی نکنم   اندیشه ز بالا و ز پستی نکنم
می‌بینم ومی پرستم ازروی یقین   خود بینی وخویشتن پرستی نکنم
۲

۳۳۱

آنها که کنند دعوی علم لدن   گویند ز علت و زمعلول سخن
کس‌می‌نرسد بزیر این چرخ کهن   حل می‌نشود مشکل این بی‌سروبن
۲۹

۳۳۲

ازفضل‌چه حاصل بجزازجان‌خوردن   افسوس افضل‌که‌فضل نتوان‌خوردن
نان پاره‌چودر دست سگان افتادست   مشکل‌بود ازدست‌سگان‌نان‌خوردن
۳۰-۲۹-۲

(۱) منسوب بعمر خیام

٣٣٣

اسرار مرا نهان تواندر جان‌کن واحوال‌مرا زخویش‌هم پنهان کن
گرجان ودلی‌مرا چوجان پنهان‌کن این کفر مرا پیشرو ایمان کن

٢٩

٣٣٤

امروز درین زمانهٔ عهد شکن یك دوست نگیری که نگردد دشمن
با تنهائی ازین گزیدم (١) دامن با خویشتنم خوشست من‌دانم ومن

٢٩

٣٣٥

ای آمده از دوکون ذاتت بیرون وی رفعت‌اصطفات ازوصف برون
از هردو جهان غرض تو بودی‌حقا آن دم که زام‌کاف پیوست بنون

١ـ٢٤ـ٢٩

٣٣٦

ای بی‌خبر از بود وزنابود روان غافل ززیان وطالب سود وزیان
پروردن تو ملال جانست ازآن در کاستن تنست افزودن جان

٢٩

٣٣٧

ای تازه جوان بشنو ازین پیرکهن یك نکته که هست مایه ومغز سخن
یاری که درو اهلیتی نیست مگیر کاری که درو منفعتی نیست مکن

١ـ٢٤ـ٢٩

---

(١) ظ : بیستم

۳۳۸

ای جان‌تو دربند زپیوند جهان   بردار زبال جان خود بند جهان
جان بندهٔ بندست چو برگیری بند   بنده نبود بود خداوند جهان

۳۰

۳۳۹

ای دل چه نهی بار کسی برگردن   کو باتو وفا هیچ نخواهد کردن
چندین چه‌خوری غمش‌که هرگزغم‌تو   یك ذره نخوردست‌ونخواهدخوردن

۱_۲٤

۳٤۰

ای دل قدح بی‌خبری نوش مکن   افعال بد خویش فراموش مکن
شیر اجلست درکمین واقف باش   دربیشهٔ شیر خواب خرگوش مکن

۱_۲٤_۲۹

۳٤۱

ای‌دیده اگر کور نه ای گور ببین   وین عالم پرفتنه و پرشور ببین
شاهان جهان و سروران عالم   در زیر زمین ودهن مور ببین

۱_۲٤

۳٤۲

با خلق بخلق زندگانی میکن   نیکی همه وقت تاتوانی میکن
کار همه‌کس برآر ازدست وزبان   وانگه بنشین و کامرانی میکن

۲_۱۲

۳۴۳

باز آ و درون جان من منزل کن   یاجای درون دیده یادر دل کن
یاتیغ جفا بکش مرا بسمل کن   القصه بیا فکر من بیدل کن
۲۴ـ۱

۳۴۴

بازنده دلان نشین وباخوش نفسان   حق دشمن خود مکن بتعلیم کسان
خواهی که بمنزل سلیمان برسی   آزار باندرون موری مرسان
۲۹

۳۴۵

برسیر اگر نهاده‌ای دل اکنون   از پوشش وقوت خودمجوهیچ افزون
خاری که ز امید خلد در پایت   حالی می‌کن بسوزن فکر برون
۱۰

۳۴۶

تا چند بر آفتاب گل اندودن   تا چند درین راه سفر پیمودن
تو راه نرفته‌ای از آن ننمودی   ورنه‌که زد این در که درش نگشودن(۱)
۲۹

۳۴۷

جائی که درنگ نیستت مرحله دان   این عمر پرآفت وبلارا تله دان
چون بر تنت ازحدوث مردم حدثیست   جای حدث وحدوث را مزبله دان
۲۹ـ۹

(۱) این رباعی بهمین صورت در نسخهٔ اصل ثبتست و در میان اشعار عبدالله انصاری بدین نهج بوی نسبت داده اند :

تو راه نرفته ای از آن ننمودند   ورنه‌که زد این در که درش نگشودند
برخیز باخلاص تو اندر ره دین   درنـه قدمی چو ره بتو بنمودند

٣٤٨

جان مغزحقیقتست وتن پوست ببین   درکسوت روح پیکر دوست ببین
هرچیزکه آن نشان هستی دارد   یاپرتونور اوست یااوست ببین(١)
٢-٤-٢٩

٣٤٩

چرخ فلك ازبهرتو بگریست مکن   پیداست که عمر آدمی چیست مکن
خالق بودت خصم چوخلق آزاری   گر میدانی که خصم تو کیست مکن
٢٩

٣٥٠

حق جان جهانست وجهان جمله بدن   اصناف ملائکه حواس این تن
افلاك و عناصر و موالید اعضا   توحید همینست ودگرها همه فن(٢)
١-٢-٢٤

٣٥١

حیوان زنباتست ونبات ازارکان   ارکان اثر گردش چرخ گردان
چرخست بنفس قائم ونفس بعقل   عقلست فروغ نور ذات یزدان
٢

٣٥٢

درخود نگر و هدایت دوست ببین   درهرچه نظرکنی همه اوست ببین
تو دیده نداری که ببینی او را   ورنه زسرت تابقدم اوست ببین(٣)
٢-٢٩-٣٠

(١) این رباعی با ردیف « همه » بجای « ببین » نیز آمده وباوحد الدین کرمانی هم منسوبست

(٢) منسوب بسعدالدین حموی وعمر خیام

(٣) این رباعی بسیار شبیهست برباعی هندوی ترکستانی که گوید:

هرلحظه بصورتی رخ دوست ببین   در آینه روی توهمان روست ببین
تو دیده نداری که رخ او بینی   ورنه ز سرت تا بقدم اوست ببین

۳۵۳

در دام بلا تو دانه باشی یامن   پیشانی شیران تو خراشی یا من
گرمن نه‌توام بی‌توسخن نتوان‌گفت   چون من توشدم توگفته باشی یامن
۲۹

۳۵۴

درظلم بقول هیچکس‌کار مکن   باخلق بخلق زی و آزار مکن
فردا گوئی من چه‌کنم او میگفت   این از تو بنشنوند زنهار مکن
۲۹

۳۵۵

درملك خدا تصرف آغاز مکن   چشم سرخود بعیب‌کس باز مکن
سر دل هر بنده خدا میداند   درخود نگروفضولی آغاز مکن(۱)
۲۹-۲٤-۲-۱

۳۵٦

دل سوختگان درسر کارند مکن   محراب بخون دل نگارند مکن
ایشان بشب دراز رازی دارند   ترسم که ترا درو سپارند مکن
۲۹

۳۵۷

دنیا طشتست وآسمان طاس نگون   ما در طشتیم زیر طاس پرخون
ما میگوئیم و دیگران میگویند   تاخود فلك از پرده چه‌آرد بیرون
۲۹

(۱) منسوب بعبدالله انصاری

٣٥٨

روزی که گذشته است ازآن یاد مکن   فردا که نیامده است فریاد مکن
بر نامده و گذشته بنیاد مکن   حالی خوش باش وعمر بر باد مکن (١)
٢٩

٣٥٩

قومی متشکك اندو قومی بیقین   قومی دیگر که راه بردند بدین
ناگاه منادئی بر آید ز کمین   کای بیخبران راه نه آنست و نه این (٢)
١

٣٦٠

کم کاه روان چونکه توان افزودن   وآلوده مدار آنچه توان پالودن
بیهوده مرنج تا توان آسودن   می باش چنانکه میتوانی بودن
٣٠

٣٦١

یارب چه خوشست بی دهان خندیدن   بی منت دیده خلق عالم دیدن
بنشین وسفر کن که بغایت نیکوست   بی زحمت پا گرد جهان گردیدن
٣٠-١٧-١٣-٥-٢

٣٦٢

ابر از دهقان که ژاله میروید ازو   دشت از مجنون که لاله میروید ازو
طوبی وبهشت و سلسبیل از زاهد   ماو دلکی که ناله میروید ازو (٣)
٣٠

---

(١) منسوب بعمر خیام
(٢) منسوب بعمرخیام وشاه سنجان خوافی
(٣) منسوب بابوسعید ابوالخیر

۳٦۳

از آمدن و رفتن ما سودی کو وز تار امید عمر ما پودی کو
از روزن عمرجان چندین پاکان می‌سوزد وخاك میشود دودی کو(۱)
۲۹ـ۱۱ـ۳

۳٦٤

ازتن چوبرفت جان پاك من وتو خشتی دو نهند برمغاك من وتو
وآنکه ز برای خشت گور دگران درکالبدی کشند خاك من وتو(۲)
۲۹ـ۲

۳٦٥

افضل توبهر خیال مغرور مشو پروانه صفت کشتهٔ هر نور مشو
ازخود نیست‌گر زخود دور شوی نزدیك خود آی واز خدا دور مشو
۲۹ـ۲

۳٦٦

افضل در دل میزنی آخر دل کو عمریست که راه میروی منزل کو
شرمت بادا زخلوت و خلوتیان هفتاد ودوچله داشتی حاصل‌کو(۳)
۲۹ـ۲

۳٦۷

ای آنکه پدید گشتم ازقدرت تو پرورده شدم بناز از نعمت تو
صد سال بامتحان گنه خواهم کرد تاجرم منست بیش یارحمت تو(٤)
۳

(۱) منسوب بعمر خیام و حافظ
(۲) منسوب بعمر خیام
(۳) منسوب باوحد الدین کرمانی ودر مصرع اول بجای افضل اوحد آمده
(٤) منسوب بعمر خیام

٣٦٨

ای تاج لعمرك زشرف برسر تو   وی قبلهٔ عالمین ز خاك در تو
در خطهٔ کون هرکجا سلطانیست   برخط تو سرنهاده شد چاکر تو

٢٩

٣٦٩

ای‌خلق دوکون ذکر گویندهٔ تو   وی جملهٔ کاینات پویندهٔ تو
هرچند بکوشش نتوان برتو رسید   تو باهمه ای و همه جویندهٔ تو

٢٩

٣٧٠

ای درخم چوگان قضا همچون گو   چپ میخورو راست میرو هیچ‌مگو
آن کس‌که ترا فکند اندر تك وپو   او داندو اوداندو اوداند واو(١)

٢٩

٣٧١

ای دل چه‌خوری‌غم‌جهان شاد برو   بشکن قفس قالب و آزاد برو
گردیست نشسته جسم بردامن روح   دامن بفشان زخاك وچون باد برو

٤

٣٧٢

ای‌دل زغم‌جهان‌که گفتت‌خون شو   یا ساکن عشوه خانهٔ گردون شو
دانی چه‌کنی چو نیست سامان مقام   انکار درو نیامدی بیرون شو

٢٩

(١) منسوب بعمر خیام

٣٧٣

ای‌دوست مرا هست قراری باتو مقصود ازین میان کناری با تو
حشر تو چو کردنیست باری بامن عمرم چو گذشتنیست باری باتو
١

٣٧٤

ای زندگی تن و توانم همه تو جانی ودلی ای دل وجانم همه تو
توهستی من شدی ازآنم همه من من‌نیست شدم درتو ازآنم‌همه تو(١)
٢

٣٧٥

برصفحهٔ دل که من نگهبانم و تو خطی بنوشته‌ای که من‌خوانم وتو
گفتی‌که بگویمت چومن مانم وتو این نیز ازآنهاست که من‌دانم وتو
٢

٣٧٦

برگردش روزگار مستیز و برو چون‌جای نشست‌نیست برخیز وبرو
این‌جام پراز زهرکه نامش مرگست خوش‌درکش‌وجرعه‌درجهان‌ریزوبرو
١_٢٤_٢٩

٣٧٧

عمری بودم زجان ودل درتك وپو از حسرت آنکه عاشقم بررخ او
تا نیم شبی ز گوشه‌ای بانگ آمد کوازتو برون نیست‌برو خودرا جو
١_٢٤

(١) منسوب بعمر خیام و فخرالدین عراقی

٣٧٨

کم‌گوی و بجز مصلحت خویش مگو   چیزی که نپرسند تو خود پیش مگو
دادند دو گوش و یك زبانت ز آغاز   یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو(١)

٢-٥-٦-١٣-١٧-١٩-٢٨-٣٠

٣٧٩

گر بدر منیری و سما منزل تو   وز کوثر اگر سرشته باشد گل تو
گر مهر علی نباشد اندر دل تو   مسکین تو و سعی های بی‌حاصل تو(٢)

١-٢٤-٢٩

٣٨٠

گر خلوت عزلتست سرمایهٔ تو   هرگز بضلالات نرسد پایهٔ تو
مانند هما مجرد آ تا بینی   ارباب سعادت همه در سایهٔ تو

٢-٢٩

٣٨١

گر صحبت لیلی طلبی مجنون شو   از خویشتن و هردو جهان بیرون شو
در خانهٔ مردمان گرت راه دهند   بی‌دیده درآی و بی‌زبان بیرون شو

١-٢-٢٤

٣٨٢

افسوس که در خیال و خوابیم همه   وندر پی کار ناصوابیم همه
در پردهٔ ظلمت و حجابیم همه   از شومی نفس در عذابیم همه

١-٢٤-٢٩

---

(١) باردیف مگوی نیز آمده
(٢) منسوب بسید علی همدانی

٣٨٣

ای پای شرف برسر افلاك زده   وی دم همه ازخلعت اولاك زده
وآنکه بسر انگشت ارادت یکشب   درع قصب ماه فلك چاك زده
٢٩

٣٨٤

ای در طلب گره گشائی مرده   در وصل نمرده درجدائی مرده
ای درلب بحروتشنه درخواب شده   وی برسرگنج وازگدائی مرده(١)
٢-١٣-٢٩-٣٠

٣٨٥

ای دل بچه غم‌خوری بصد اندیشه   وزمرگ‌چه ترسی‌چودرخت ازتیشه
گر زانکه بناخوشی برندت زین‌جا   خوش‌باش‌که رستی‌ازهزاران پیشه
٢-٢٩

٣٨٦

ای عشق تو عقل ما مطرا کرده   وی جز تودلم زکل تبرا کرده
ای جان زبرای خدمت درگاهت   خود را ز جهانیان مبرا کرده
٢٩

٣٨٧

ای لطف تو درکمال بالای همه   وی ذات تو درعلوم دانای همه
بینی بدو نیك همه پیداو نهان   چون دیدهٔ صنع تست بینای همه
١-٢٤-٢٩

(١) منسوب بجلال الدین بلخی و عطار

٣٨٨

ای نیك نکرده هیچ وبدها کرده وآنگه بخلاف خود تمنا کرده
برعفو مکن تکیه که هرگز نبود ناکرده چوکرده کرده چون ناکرده(١)
٢٩

٣٨٩

بر مرکب جانست سوار اندیشه بی جان نبود هیچ بکار اندیشه
چون جان رود آنگاه ببینی توکه تو چون جانوری وصد هزار اندیشه
٢٩

٣٩٠

تاچند کنی ای تن بی شرم گناه یك لحظه نمیکنی بدین چرخ نگاه
با موی سیاه آمدی نامه سفید با موی سفید میروی نامه سیاه
٢٩

٣٩١

چون اشتر مست درقطاریم همه چون شیر درنده درشکاریم همه
چون پرده زروی کارها برخیزد معلوم شودکه درچه کاریم همه(٢)
٢٩-٢٤-١

٣٩٢

چون خواسته دشمنیست درویشی به چون کیش خصومتست بی‌کیشی به
چون دردسر ازخویشتن وخویشانست بی‌خویشتنی خوشتر وبی‌خویشی به
٢٩-٢٤-٣-١

(١) منسوب بابوسعید ابوالخیر وعمر خیام
(٢) منسوب بابوسعید ابوالخیر

۳۹۳

خواهی که ترا بار بود بر درگاه   بردار دل ازخواسته ونعمت وجاه
جامه چه کنی کبود و رنگین وسیاه   دل راست‌کن وقبا همی پوش‌وکلاه
۲۹

۳۹٤

خواهی که شود دل‌تو چون آئینه   ده چیز برون‌کن ازدرون سینه
کبر و حسد و ظلم وحرام وغیبت   بخل وطمع وحرص وریا وکینه
۲۹

۳۹٥

در حضرت او ذکر زبان از همه به   طاعت که بشب‌کنی نهان ازهمه به
خواهی زپل صراط آسان گذری   نان ده بجهانیان‌که نان‌ازهمه‌به(۱)
۲۹

۳۹٦

دنیا بمراد رانده گیر آخر چه   وین نامهٔ عمرخوانده گیر آخر چه
گیرم بمراد دل بماندی صد سال   صد سال دگر بمانده گیرآخرچه(۲)
۲۰(۳)-۲

۳۹۷

غافل ز گناه و در تباهیم همه   وز کردهٔ خود نامه سیاهیم همه
کوه ودرودشت ومرغ وماهی وگیاه   دارد ذکری کم از گیاهیم همه
۱-۲٤

(۱) منسوب بابوسعید ابوالخیر
(۲) منسوب بعمر خیام
(۳) در ۲۰ اسم شاعر نیست

۳۹۸

فریاد ازین تن بعیب آلوده بر جرم دلیر و برگنه فرسوده
تا بوده چنانکه خلق را ننموده مانندهٔ آهنی بسیم آلوده
۲۹

۳۹۹

گر مغز همی بینی‌وگر پوست همه هان تا نکنی کج نظری کوست همه
تو دیده نداری که بدو درنگری ورنه زسرت تابقدم اوست همه(۱)
۱ـ۲ـ۲٤ـ۲۹

۴۰۰

ما ذات نهاده در صفاتیم همه عین خرد و سخرهٔ ذاتیم همه
تا در صفتیم در مماتیم همه چون در صفت عین حیاتیم همه
۲۹

۴۰۱

مستم بخرابات ولی از می نه نقدم همه نقلست وحریفم نی نه
در سینهٔ خلوتم نشانی نه نه اشیا همه درمنست ومن دروی نه
۲۹

۴۰۲

آن‌کیست بجز توکزتو دارد خبری یابی تو ز روی تو نماید اثری
زین خانهٔ تاریك نمی شاید کرد بی روشنی توگرد کویت گذری
۱ـ۲٤ـ۲۹

(۱) منسوب بجلال‌الدین بلخی

٤٠٣

آنی تو که حال دل نالان دانی واحوال دل شکسته بالان دانی
گر خوانمت ازسینهٔ سوزان شنوی ور دم نزنم زبان لالان دانی(١)
١-٢-٢٤-٢٩

٤٠٤

از باد اگر سبق بری درتیزی چون خاك اگر هزار رنگ آمیزی
چون آب اگر مهر علی نیست ترا آتش ز برای خود همی انگیزی
٣-١١-٢٩

٤٠٥

از عالم صورت بمعانی نرسی اندر غم تن بشادمانی نرسی
ای‌جان‌اگرازهردوجهان دورشوی نزدیك بقا شوی بفانی نرسی
١-٢٤-٢٩

٤٠٦

ازکبر مدار هیچ درسر هوسی کز کبر بجائی نرسیدست کسی
چون زلف بتان شکستگی‌عادت‌کن تاصید کنی هزار دل در نفسی(٢)
١-٢-١٢-١٣-١٧-٢٤-٢٩-٣٠

٤٠٧

از معدن خود اگر جدا افتادی آخر بنگر که خود کجا افتادی
درخانهٔ خود خدای را گم‌کردی زآن در ره خانهٔ خدا افتادی
٢٩

(١) منسوب بابوسعید ابوالخیر
(٢) منسوب بعمر خیام و اوحدالدین کرمانی

۴۰۸

افسوس که در دهر ندیدم یاری کز پای دلم برون کشد یك خاری
با هرکه نشستم نفسی از یاری ازصحبت او بمن رسید آزاری
۱_۲٤

۴۰۹

ای آنکه خلاصهٔ چهار ارکانی بشنو سخنی ز عالم روحانی
دیوی و ددی و ملکی انسانی باتست هرآنچه می‌نمائی آنی(۱)
۱_۲_٥_۱۳_۲٤_۲۹_۳۰

۴۱۰

ای آنکه دوای دردمندان دانی درمان و علاج مستمندان دانی
شرح دل ریش خود چگویم باتو ناگفته توصد هزار چندان دانی(۲)
۱_۲٤_۲۹

۴۱۱

ای آنکه ز اول وزآخر باشی از قطرهٔ آب میکنی نقاشی
مارا ببهشت ودوزخ کاری نیست مقصود من آنست که بامن باشی(۳)
۲۹

۴۱۲

ای آنکه شب وروز خدا میطلبی کوری گرش ازخویش جدا میطلبی
حق باتوبهر زبان سخن میگوید سر تا قدمت منم کرا میطلبی
۱_۲٤_۲۹

(۱) منسوب بعمر خیام
(۲) منسوب بابوسعید ابوالخیر
(۳) در قافیهٔ مصرع اول وچهارم تأملست

۴۱۳

ای آنکه همیشه بی‌کسان‌را توکسی   هرکس بکسی نازد ومارا توبسی
در وقت اجل کس مدد ما نکند   یارب تو درآن نفس بفریاد رسی

۱_۲٤

۴۱۴

ای اصل وجود تو زیك ذره منی   تا چند کنی درین جهان کبرومنی
درپلهٔ اعمال خود از راه خرد   خود را نظری بکن‌که تاچند منی

۲۹

۴۱۵

ای برسر ره نشسته ره میطلبی   وز دیدهٔ پر غبار مه میطلبی
درچاه زنخدان توصد یوسف‌گم   خود دلو تولی‌یوسف‌وچه میطلبی(۱)

۱_۲٤_۲۹

۴۱۶

ای چرخ بجز جور وجفا ننمودی   هرگز در عیش وخرمی نگشودی
مارا غم اشتیاق کم بود مگر   کین بار فراق هم برآن افزودی

۱_۲٤

۴۱۷

ای‌چرخ چه دارم‌که زمن بستانی   مفلس شده ام هنوز میرنجانی
فیروزه ز دست عاقلی بستانی   در صف نگین ابلهی بنشانی

۲۹

---

(۱) منسوب بجلال الدین بلخی

۴۱۸

ای چرخ فلك زهر فشانی تا کی   خون ازدل ودیده‌ام چکانی تا کی
ازبهر یکی لقمه که آن روزی ماست   سرگشته بعالمم دوانی تا کی
۲۹

۴۱۹

ای دل بمجردی نرفتی گامی   خود زهرهٔ آن بود که جوئی کامی
تودرد فراق نیم شب برده نه ای   در صحبت وی کجا رسی تاخامی
۲۹

۴۲۰

ای دل تو اگر راحت‌جان می‌طلبی   وآسایش پیدا و نهان میطلبی
ازسود وزیان خلق دامن درکش   ازخود بطلب از دگران میطلبی
۲۹

۴۲۱

ای دل تو اگر معنی دلبر داری   ازکار جهان راحت دل برداری
چون هردوجهان بچشم معنی دیدی   ازهردوجهان همیشه‌دل برداری(۱)
۲۹

۴۲۲

ای‌دل تو دمی‌مطیع سبحان نشدی   وز کردهٔ هیچ بد پشیمان نشدی
قاضی و فقیه ومفتی و دانشمند   این جمله شدی ولی‌مسلمان نشدی
۱-۲٤

(۱) در قافیه این رباعی تأملست

۴۲۳

ای دل تو زمردمی نشان می‌بینی وزدیده بجز اشك فشان می‌بینی
در آرزوی دمی که با خویش زیم یاران همه اینندکه شان می‌بینی
۲۹

۴۲٤

ای دل زشراب جهل مستی تاکی وی نیست شونده لاف هستی تاکی
ای غرقهٔ بحر غفلت ار ابر نه‌ای تر دامنی وهوا پرستی تاکی(۱)
۱_۲٤_۲۹

۴۲۵

ای دل زغبار تن اگر پاك شوی تو روح مجردی بر افلاك شوی
عرشست نشیمن تو شرمت بادا کائی ومقیم خطهٔ خاك شوی (۲)
۱_(۳)۲۱_۲٤_۲۹_۳۰

۴۲٦

ای صوفی صافی که خدا می‌طلبی او جای ندارد تو کجا میطلبی
گر زآنکه شناسیش چرا میطلبی ور زانکه ندانیش کرا میطلبی
۱_۲_۲٤_۳۰

۴۲۷

ای عین بقا درچه بقائی‌که نه‌ای درجای نه ای کدام جائی‌که نه‌ای
ای ذات تو از جا و جهة مستغنی آخر توکجائی وکجائی‌که نه ای(٤)
۱_۲_۲٤_۲۹_۳۰

---

(۱) منسوب باوحد الدین کرمانی و ابوسعید ابوالخیر
(۲) منسوب بعمر خیام واحمد بدیهی سجاوندی وجلال الدین بلخی
(۳) در ۲۱ اسم شاعر نیست
(٤) منسوب بعطار

۴۲۸

ای فضل تو دستگیر هر گمراهی کوه گنه ازلطف تو گردد کاهی
صد ساله گناه بنده را عفو کنی گر بنده بسوز دل بر آرد آهی
۱-۲٤

۴۲۹

ای فلسفی از نبی نداری بخشی زآنستکه از یقین نداری نقشی
چون در ره تحقیق ستورت ماند ازبهر خدا بجو به ازاین رخشی
۱-۲٤

۴۳۰

ای لطف تو دستگیر هرخود رائی وی عفوتو پرده پوش هررسوائی
بخشای برآن بنده‌که اندر همه عمر جز درگه تو هیچ ندارد جائی
۱-۲٤-۲۹

۴۳۱

ای کرده سر خویش پرازکبرومنی معلوم نمیشود که تو چند منی
ای خواجه منی‌مکن‌که توهمچو منی انصاف نباشد منی ازقطره منی
۲۹

۴۳۲

ای ناطق اگر بمرکز جسمانی حاصل نکنی معرفت یزدانی
فردا که علایق جهان قطع شود در ظلمت جهل جاودان درمانی
۱-۲٤-۲۹

۴۳۳

ای نسخهٔ نامهٔ الهی که توئی   وی آینهٔ جمال شاهی که توئی
بیرون ز تو نیست هرچه درعالم هست   ازخود بطلب هرآنچه خواهی که توئی(١)
١-٢-٥-١٣-١٧-٢٤-٢٩-٣٠

۴۳۴

باداده قناعت کن و با داد بزی   در بند تکلف مرو آزاد بزی
در بهٔ زخودی نظر مکن غصه مخور   درکم زخودی نظر کن وشاد بزی(٢)
١-٢-٥-٢٤-٣٠

۴۳۵

باداق کبود و با کلاه ترکی   پیوسته کلاه ترکی بی برکی
دعوی چه کنی که رهروی چالاکم   نه نه غلطی زراه آن سو ترکی
٢٩

۴۳۶

بادل گفتم که ای دل عربده جوی   صراف سخن باش وسخن کمتر گوی
خواهی که ترا آب رود درهمه جوی   بادوست نشین ونیکی دشمن گوی
٢٩

۴۳۷

باید که تو دم پیش مقدم نزنی   سررشتهٔ کار خویش برهم نزنی
خودرا نزنی برنفس زنده دلان   ناگاه دمی زند که تودم نزنی
٢٩

(١) منسوب باوحد الدین کرمانی وجلال الدین بلخی
(٢) منسوب بعمر خیام

۴۳۸

بردار ز پیش پردهٔ خود بینی هر نیك وبدی که بینی ازخود بینی
ابلیس سزای خود زخود بینی دید تو نیز اگر منی‌کنی خود بینی
۲۹

۴۳۹

تا بتوانی مباش مهمان کسی بی‌آب شوی چومیخوری نان کسی
یك‌قرص‌جوین‌خوری‌تو‌برسفرهٔ خویش بهتر زهزار بره بر خوان کسی
۲۹

۴۴۰

تا ترك تعلقات دنیا نکنی جولان سر ادقات علیا نکنی
تاجان ندهی بخادمی پیش شعیب باحضرت حق سخن چوموسا نکنی
۲۹

۴۴۱

تا ترك علایق و عوایق نکنی یك سجدهٔ شایستهٔ لایق نکنی
بالله که زدام لات وعزی نرهی تا ترك خود وجمله خلایق نکنی(۱)
۱-۲-۲٤-۲۹

۴۴۲

تا چند پی عیش و تنعم گردی تا چند در سرای مردم گردی
در دایرهٔ وجود تو دایره ایست زان دایره گر برون روی گم‌گردی
۱-۲٤-۲۹

(۱) منسوب بابوسعید ابوالخیر

۱۴۶۳

تا چند ز جان مستمند اندیشی   تا کی ز جهان پرگزند اندیشی
چیزی که توان ستد زتو کالبدت(۱)   یك مزبله‌گو مباش چند اندیشی(۲)
۱-۲-٤-۲٤-۲۹

۱۴۶۴

تاخاص خدای را توازجان نشوی   برمرکب عشق مرد میدان نشوی
شیران جهان پیش تو روبه باشند   گرتوسك نفس را بفرمان نشوی
۲۹

۱۴۶۵

تا در طلب گوهر کانی کانی   تا زنده بوصل جاودانی جانی
فی‌الجمله حدیث مطلق ازمن بشنو   هرچیز که درجستن آنی آنی(۳)
۱-۲-۲٤-۲۹-۳۰

۱۴۶۶

تا دیدهٔ دل ز دیده ها نکشائی   هرگز ندهند دیده ها بینائی
امروز ازین شراب جامی درکش   مسکین توکه‌درامید پس‌فردائی(٤)
۲

۱۴۶۷

تا ره نروی بهیچ بمنزل نرسی   تاجان ندهی بهیچ حاصل نرسی
حال سك اهل کهف ازنادره ها   تاحل نشوی بحال مشکل نرسی
۲۹

---

(۱) ظ : کالبدست

(۲) منسوب بجلال الدین بلخی و سید حسن غزنوی

(۳) منسوب بابوسعید ابوالخیر وجلال الدین بلخی

(٤) ظ : مسکین تو در امید می فردائی

۴۴۸

تا معتکف عالم معنی نشوی   چون راست روان منکر دعوی نشوی
تاخلع لباس هستی ازخود نکنی   شایستهٔ خلعت تجلی نشوی

۲۹-۲۴-۲-۱

۴۴۹

توآمده‌ای ز قطره‌ای آب منی   بشنو سخنی زمن اگر یار منی
شش چیز بودکه آن ترا خوارکند   بغض وطمع وحرص وحسدکبر ومنی

۲۹

۴۵۰

جانا بر نور شمع دود آوردی   یعنی خط اگرچه خوش نبودآوردی
گر دود دل منست دیرت بگرفت   ورخط خلاص ماست زودآوردی(۱)

۲

۴۵۱

چون ازهمه کارها تو واپردازی   آئی و زعشق بازئی برسازی(۲)

۱۰

۴۵۲

چون دستهٔ گل بسته بدست آمده‌ای   چون نرگس پرخمار مست آمده‌ای
گرخون دلم خوری زدستت ندهم   زیراکه بخون دل بدست آمده‌ای(۳)

۲

---

(۱) منسوب بابوسعید ابوالخیر

(۲) بیت دوم این رباعی بدست نیامد

(۳) در قافیه مصرع اول وچهارم تأملست

۴۵۳

خواهی که درین زمانه فردی گردی   یا در ره دین صاحب دردی گردی
این راه بجز خدمت مردی مطلب   مردی گردی چو گرد مردی گردی (۱)
۲۹

۴۵٤

در آینهٔ جمال حق کن نظری   تاجان ودلت بیابد ازحق خبری
خواهی که دل وجانت منور گردد   باید که بکویش گذری هرسحری
۲۹

۴۵۵

در جستن جام جم زکوته نظری   هر لحظه گمانی نه بتحقیق بری
رو دیده بدست آرکه هرذرهٔ خاك   جامیست جهان‌نما چودر وی نگری
۱-۲-۵-۲٤

۴۵٦

در راه خدا اگر سپنجی داری   درهر قدم آراسته گنجی داری
برهرچه نه برمراد دل خواهد بود   زان رنجه‌شوی دراز رنجی‌داری
۲۹

۴۵۷

در راه خدا اگر تمیزی داری   تنها نخوری اگر مویزی داری
عیبی نبود من‌ازتو چیزی طلبم   من چیز ندارم وتوچیزی داری
۲۹

(۱) منسوب بعبدالله انصاری وجلال الدین بلخی ، خ ل
خواهی که درین زمانه فردی گردی   وندر ره دین صاحب دردی گردی
روزان وشبان بگرد مردان میگرد . . . نقل ازکتاب امثال وحکم تألیف آقای دهخدا

۴۵۸

در راه طلب اگر تو نیکو باشی   فرمانده این سرای نه تو باشی
اول قدم آنست که اورا طلبی   وآخر قدم آنست که خود او باشی
۱-۲-۲۴-۲۹-۳۰

۴۵۹

درمطبخ دنیا توهمه دود خوری   تاچند غمان بود و نابود خوری
از مایه نخواهی که جوی کم گردد   مایه که خوردچون توهمه سود خوری
۱-۲۴-۲۹

۴۶۰

دعوی بسر زبان خود وابستی   در خانه هزار بت یکی نشکستی
تو پنداری بیك شهادت رستی   فردا بودت خمار کاکنون مستی(۱)
۲۹-۳۰

۴۶۱

رفتم بسر مزار محمود غنی   گفتم که چه بردی تو زدنیای دنی
گفتا که سه گز زمین وده گز کرباس   تونیز همی بری اگر صد چو منی(۲)
۲۹

۴۶۲

زآن پیش که ازجام اجل مست شوی   زیر لگد حادثها پست شوی
سرمایه بدست آر از اینجا کآنجا   سودی نکند اگر تهی دست شوی(۳)
۳۰

---

(۱) منسوب بعبدالله انصاری ، خ ل:
قولی بسر زبان خود بر بستی   صدخانه پرازبت ویکی نشکستی
گفتی که بیك قول شهادت رستم   فردات کند خمار کامشب مستی
نقل ازکتاب امثال وحکم تألیف آقای دهخدا
(۲) منسوب بمغربی
(۳) منسوب بعمر خیام

۴۶۳

زنهار دلا رفیق هرکس نشوی ‌ ‌ ‌ وندر پی مردار چو کرکس نشوی
خواهی‌که‌کسی شوی زناکس بگریز ‌ ‌ ‌ درخدمت هیچ ناکسی کس نشوی
۱ـ۲٤

۴۶۴

گر آمدنم ز من بدی نآمدمی ‌ ‌ ‌ ورنیز شدن زمن بدی کی شدمی
به زین نبدی‌که اندرین دیر خراب ‌ ‌ ‌ نه آمدمی نه شدمی نه بدمی (۱)
۱ـ۲٤ـ۳۰

۴۶۵

گر آه زنم تو در میان آهی ‌ ‌ ‌ گر گمراهم تو رهنمای راهی
گر مورچه ای دم زند اندر ته چاه ‌ ‌ ‌ از دم زدن مورچه ای آگاهی
۲۹

۴۶۶

گر باتو فلك بدی سگالد چکنی ‌ ‌ ‌ ور سوخته‌ای از تو بنالد چکنی
ور غمزده ای شبی بانگشت دعا ‌ ‌ ‌ اقبال ترا گوش بمالد چکنی
۱ـ۲٤ـ۲۹

۴۶۷

گر برسر فتنه برنجوشی مردی ‌ ‌ ‌ ور تیغ زبانها بنیوشی مردی
آن ذره(۲) که درراه هوا میکوشی ‌ ‌ ‌ در راه خدا اگر بکوشی مردی
۲۹

(۱) منسوب بعمرخیام و سنائی
(۲) ظ : آن قدر یا یك ذره

۴۶۸

گر حاکم صد شهر وولایت‌گردی   ور درهنر وفضل بغایت گردی
گرعاشق صادقی وگر زاهد پاك   روزی‌دوسه چون‌رود حکایت‌گردی
۲ـ۵ـ۲۹

۴۶۹

گردرپی قول وفعل سنجیده شوی   در دیدهٔ خلق مردم دیده شوی
زنهار چنان مزی‌که گر فعل ترا   هم باتوعمل‌کنند رنجیده شوی(۱)
۲ـ۱۲

۴۷۰

گر درنظر خویش حقیری مردی   ور برسر نفس خود امیری مردی
مردی نبود فتاده را پای زدن   گردست فتاده‌ای بگیری مردی(۲)
۱ـ۲ـ۵ـ۲٤ـ۲۹

۴۷۱

گر دریابی که از کجا آمده‌ای   وزبهر چه‌ای واز چرا آمده‌ای
گر بشناسی باصل خود بازرسی   ورنه چو بهایم بچرا آمده ای
۹

۴۷۲

گر زآنکه هزار بنده آزادکنی   ور زآنکه هزار مسجد آباد کنی
ور زآنکه هزار شب درآئی بنماز   آنت ندهدکه خاطری شاد کنی(۳)
۱۸ـ۲۹

---

(۱) منسوب باهلی شیرازی
(۲) منسوب بقتالی خوارزمی ورودکی
(۳) این رباعی شبیهست برباعی ابوسعید ابوالخیر که گوید :
خواهی چو خلیل‌کعبه بنیاد کنی   وآنرا بنماز و طاعت آباد کنی
رو ی دو هزار بنده آزاد کنی   به زان نبود که خاطری شادکنی

۴۷۳

گر شهره شوی بشهر شرالناسی ورگوشه نشین شوی همه وسواسی
آن به که اگر خضر اگر الیاسی کس نشناسد ترا توکس‌نشناسی(۱)
۲

۴۷٤

گرطالب آنی که ببینی تو خدای ازبهرخدا خواجه زمانی بخود آی
تا هستی تو بود سر مو برجای حقا که سرمو نبری ره بخدای(۲)
۱-۲٤

۴۷۵

گر گبر ویهود وگر مسلمان باشی ازخود بگذر تاهمه تن جان باشی
درکیش توراست روهمی‌باش‌چوتیر ورنه چوکمان لایق فرمان باشی
۲

۴۷٦

گر مصحف پنج گانه ازبر داری با آن چه کنی که نفس‌کافر داری
سررا بزمین نهی توازبهر نماز آنرا بزمین نه که تودرسر داری
۲

۴۷۷

گه تخت سلیمان بلقیسی بخشی گه تاج نبوت بیتیمی بخشی
یارب چه شود اگر مرا بی‌سببی از روضهٔ معرفت نسیمی بخشی
۲-۲۹

(۱) منسوب بعمرخیام وابوسعید ابوالخیر
(۲) در قافیه مصرع اول وچهارم تأملست

۴۷۸

گیرم که سلیمان نبی را پسری بر باد نشسته وجهان می سپری
گیرم که بکام تست گیتی شب وروز بنگر که پدر چه برد تاتو چه بری
۲_۵_۲۹

۴۷۹

گیرم که هزار گنج قارون داری ملك جم ودارا وفریدون داری
چون شربت زهر(۱) نوش میبایدکرد انگار که بیش ازین توافزون داری(۲)
۲۹

۴۸۰

مردی باید بلند همت مردی بس واقعه دیده ای خرد پروردی
کورا ز تعلقات این تودهٔ خاك بر دامن همت ننشیند گردی(۳)
۲_۱۳_۱۷_۳۰

۴۸۱

هان تاسر رشتهٔ خرد گم نکنی خودرا زبرای نیك وبدگم نکنی
رهبر توئی وره توئی ومنزل تو هان تاره خویشتن بخود گم نکنی(٤)
۲

۴۸۲

یارب چو بر آرندهٔ حاجات توئی هم قاضی کافهٔ مهمات توئی
سر دل خویشتن چه گویم باتو چون عالم سر والخفیات توئی(۵)

(۱) ظ : مرك
(۲) ظ : بیش ازاین وافزون داری
(۳) منسوب بقتالی خوارزمی
(٤) منسوب بشهاب الدین مقتول
(۵) این رباعی در هیچیك از نسخ مأخذ این کتاب نیست و فقط رباعی اول مجموعه ایست که درکتابخانهٔ موزهٔ بریطانیا موجود است ودر ضمن بابوسعید ابوالخیر نیز نسبت داده اند .

۴۸۳

یك ذره زفقر اگر بصحرا بودی		نه کافر ونه گبر ونه ترسا بودی
گر دیدهٔ جهل خلق بینا بودی		این رشته که سردوتاست یکتا بودی(۱)

(۱) این رباعی فقط درکتاب انیس الوحده و جلیس الخلوه تألیف محمودبن علی‌الحسن گلستانه ثبت آمده ودرین کتاب دو رباعی دیگر از افضل الدین هست که در نمرهٔ ۱۳ و ۱۱۵ این مجموعه ثبت است .

فهرست

اسامی اشخاص و اماکن و کتب

(ر : بمعنی رجوع شود به ، و ح : بمعنی حاشیه است)

